

ژان ژنه

کلفت ها

ترجمه بهمن محمص

ژان ژنه

کلفتہ _____

ترجمہ: بہمن محمص



چاپ اول ۱۳۴۷

شرکت سهامی برای چاپ، نشر و پخش - خیابان آنا تول فرانس
شماره ۷ - تهران. هر گونه حقی برای مترجم محفوظ است



ژان ژنه Jean Genat

به پوهه Pauvert

پس به نمایش نیازمندید . ولی درباره‌ی نمایشنامه‌ای که پیش از پایانش از آن دل‌کندم چه بگویم ؟ سخن از ترکیب‌بندی‌اش یادآوری‌دنیا و محیطی بی‌عظمت است . اما درباره‌ی تاتر بطور کلی است که حرف‌هایی دارم . من تاتر دوست ندارم . با خواندن نمایشنامه قانع خواهید شد. آنچه از تجمل ژاپونی و چینی و بالی‌شنیده‌ام ، و شاید تصویر شکوه‌مندی که مصرانه

ژان ژنه
به
پووه ر

در سرم میگردد ، روش تاثر غرب را به چشمم بسیار
خام جلوه میدهد . نمی توان آرزوی هنری را داشت
جز آنکه آمیزش عمیق سمبل های مثبت است و توانا
به این که با مردم به زبانی بگوید که در آن چیزی
گفته نشود ، ولی همه چیز بیان گردد . اکنون ،
شاعر که به ماجرا دست می یازد . با تکبر احمقانه ای
بازیگران و اهل تاثر رو برو است . عامی بودنشان -
بله - به ندرت از بین میرود ، پس بی دانش و احمق
می نمایند . نمی توان از پیشه ای که چنین جلف و سبک
در جریان است ، انتظاری داشت . نقطه ای حرکت و
علت وجودی اش تظاهر است . از هر حالت بی پایه ای .
می توان پایه ای اخلاقی یا زیبایی ساخت ، ولی شجاعت
و از خود گذشتگی لازم است ؛ و «دیگر بودن» که
ریشه ی گزینش پیشه ی بازیگر است ، زیر سلطه ی
حق شناسی ای است نه نومید ، که خوشایند همه . بازیگر
غربی نمی کوشد تا علامتی پر از علایم گردد ، فقط
میخواهد با «پرسوناژ» درام یا کمدی تطبیق شود .
دنیای کنونی ، خسته ، ناتوان از زیستی فعال ، هنوز
این ابتذال را به دوش می کشد تا بازیگر را وادارد
به جای خود ، نه موضوعی قهرمانی ، که موجوداتی
خیالی را نشان دهد . پس اخلاق این جمع کجاست ؟ اگر
آنان در شپزار روشنفکری و با همه ناگواری ، نرویند ،
روسپیکری میکنند . ببینیدشان چگونه برای صفحه ی
اول روزنامه می جنگند . پس لازم است که گاهی به جای
کنسرواتور ، نوعی صومعه بنیان گردد و از آن پس

بنای نمایش و آنچه بدان وابسته است ، نمایشنامه ،
دکور، حرکت، نوسازی شود . چراکه حتی بهترین
نمایشنامه‌های غرب ، هوای بالماسکه دارند ،
نه آیین‌گزاری. آنچه بر صحنه انجام میگیرد، همیشه
بودگانه است . گاهی زیبایی جملات به جای عمق
موضوع، مارا می‌فریبد. در تاتر همه چیز در دنیای دید
میگذرد، نه به جای دیگری.

پروژه

ژانر

به

نمایشنامه‌ام که زمانی توسط بازیگری مشهور
سفارش شده بود ، برای تظاهر نوشته شد ، ولی در
بی‌حوصلگی . با این همه - باز منظورم قالب آن
است- از روی تاثیر از فلاکت نمایشی که بس دقیق، دنیای
بیرون و اعمال آدمیان - نه خدایان - را می‌نماید،
کوشیدم بر آن بنیان‌کنی‌ای دست یابم که لحنی انشادی
را به تصویر کردن نمایش بر نمایش ، مجاز میسازد .
نیز امید دست یافتن داشتم به برانداختن پرسوناژها -
که معمولا جز به علت سنن روانی وجود ندارند -
به نفع‌علاماتی که تا حد امکان دور باشند از آنچه که
می‌بایست در حله‌ی اول معنی‌دهند، ولی با این همه
چندان به آن نزدیک که سر آخر ، تنها با يك خط،
نویسنده و تماشاگر را به هم پیوندند . خلاصه ،
بدانجا رسم که این پرسوناژها - بر صحنه - هیچ جز
حالت انتزاعی آنچه که می‌بایست معرفی کنند نباشند.
روشن است که ، تاچنین قصدی پر بد از آب در نیاید ،
ناگزیر به خلق نوعی صدا ، حرکت ، و راه رفتن
شدم . . . اما شکست خوردم . من متهم که بدون

ژان ژنه به پوهه
 شهامت ، خود را در ماجرای بی ترس و بی خطرهای
 کردم . ولی باز می گویم که انگیزه ام دنیای نمایشی
 بود که به شبیه سازی دلخوش است . کمابیش ، کار
 بازیگران ، نمودار تعلیمات توزیع شده در کنسرواتور
 رسمی است . آنان که دل جستجو دارند ، از شرق
 ملامتند . افسوس ، آنان را هم روش زنان مرفهی
 است که تمرین یوگا میکنند . رفتار ، اخلاق ، و
 محیط شاعران ، اغلب از بیهوده گی ای اندوهناک سرشار
 است ، ولی چه بگویم از اهل تاتر ؟ اگر شاعر
 موضوعی بزرگ یافت و به پرداختنش دست یازید ،
 لازم است تا برای اتمامش آن را « بازی شده » انگارد ،
 ولی اگر در کار خود ، دقت ، حوصله ، جستجو ،
 و وقاری که لازمی نزدیک شدن به شعری است ،
 به کار برد ، اگر موضوعی بزرگ و سمبلی عمیق تر
 یافت ، کدام بازیگر آنرا بیان خواهد کرد ؟ اهل
 تاتر ، به جای تجمع ، در پراکندگی خود می زیند .
 متهمشان باید کرد ؟ شاید این پیشه ، به گونه ای چنین
 ساده ، خود را به آنان تحمیل می کند ، چرا که زیر
 نگاه تماشاگری کریه و کمی حسود ، بازیگران ،
 گاهی به زندگی ای کوتاه و لیک بی خطر و خودکار
 تن دمی دهند . مطمئنم که عروسک بهتر از آنان کار
 میکند . مدتهاست که به فکرش هستم . با این همه
 هنوز ممکن است این که من به سادگی ، این روش
 تاتری را فریبنده می خوانم ، سلیقه ای شخصی باشد .
 پس با این نامه ، جز از سلیقه ای خود نمی گویم .

بر صحنه‌ای کمابیش چون صحنه‌های ما ، برسکوائی ژان ژنه
 می‌بایست خاتمه‌ی شامی ساخته شود . با مبدائی چنین
 از یاد رفته ، بلند پایه‌ترین نمایش نو ، دوهزار سال
 است که هر روز در قربانی‌ی نمازیبان میشود . مبداء
 زیر شلوغی‌ی تزئینات و سمبل‌هایی که هنوز منقلبمان
 میکند ، گم است . زیر ظاهری بسیار آشنا - قرصی
 نان - خدای بلعیده میشود . از نظر نمایشی ، من ،
 قاطع‌تر و ارجمندتر از این نمی‌شناسم . وقتی
 سرانجام ، این نمود برابرمان نمودار می‌شود - ولی
 به چه شکلی - تقریباً تمام سرها خمیده است ، فقط
 کشیش میداند که آیا این خود خدا است یا قرص
 ساده‌ی سفید نانی که او به چهار سرانگشت دارد ؟
 یا لحظه‌ی دیگر از نماز ، آندم که کشیش قرص نان
 را به دو نیم کرده است تا به مؤمنان بنمایاند - نه
 تماشاگر ! - به مؤمنان ؟ ولی سرها خمیده است ،
 آیا آنها هم دعا می‌کنند؟ - وبعد دوباره بهم می‌پیوندند
 و می‌خورند . فطیر در دهانش صدا می‌کند ، نمایشی
 که بر روح اثر نگذارد ، بیهوده است . آنگاه که
 برده فرود می‌آید ، بیهوده است اگر باور نکنم که
 چه میبینم تمام شدنی است ، که هرگز نبوده است .
 بی‌شک ، یکی از اعمال هنر ، برقرار کردن قاطعیت
 زیبایی است به جای ایمان مذهبی . و این زیبایی
 دست کم باید توانایی‌ی یک شعر ، یعنی یک جنایت
 را داشته باشد . بگذریم .

من از نماز گفتم . تاتر نو تفریح است و اغلب بندرت

تفریحی با ارزش. کلمات، یادآور فکر پراکنندگی اند.
 من ، نمایشنامه‌ای نمی‌شناسم که دست کم یک ساعت
 تماشاگران را به هم ببندد . برعکس ، از آغاز
 می‌پراکندشان . سارتر به من گفت که این هیجان
 مذهبی را در نمایشی شناخته است : در بازداشتگاهی ،
 در تولد عیسی ، سربازان ، بازیگرانی متوسط ،
 نمایشی فرانسوی را که نمی‌دانم یادآور چه موضوعی
 بود - عصیان ، اسارت ، شجاعت ؟ - پیاساخته
 بودند ، و میهن دور دست ، ناگهان ، نه بر صحنه ، که
 در تالار نمایانده شد . تاتری ممنوع ، آنجا که
 پنهانی و شبانه و با نقاب بروند تاتری در زیر زمینها ،
 هنوز ممکن است . کافی است تا کشف - و یا خلق -
 شود . دشمن مشترك ، میهنی که باید حراست شود
 و یا دوباره به چنگ آید . نمی‌دانم تاتر در دنیای
 سوسیالیست چگونه است ، آنچه را که مال «ما او»
 ما او است بهتر می‌فهمم ، اما در دنیای غرب ، برای
 تاتر که بیش از پیش بروی خود خم شده است ، امکانی
 نیست مگر در «انعکاس» کمدی ی کمدی ، انعکاس
 انعکاس بازی ای تشریفاتی که بتواند بر افنادنش را
 لذت بخش و قریب الوقوع کند . اگر کسی خواست که
 ببیند به خوشایندی می‌میرد . باید با وقار ، آن را
 پی‌گیرد و وسایل تدفین را فراهم آورد . یا زندگی
 و خصم‌یابی را برگزیند . برای من ، هیچ کجا ، خصمی
 نیست ، همچنان که وطنی نیست . این‌ها باید انتزاعی و
 درونی باشند . متأثر شدنم برای یادآوری غمناک آنچه

هست که بود. هنوز سایه‌ی تاتر هست که متأثر می‌کند. ژان ژنه
نویسنده‌ای جوان برایم گفت، در باغ ملی‌ای، پنج
یا شش پسر دیده است که جنگ بازی می‌کردند، دو
به
گروه شده بودند، و برای حمله آماده می‌شدند. گفتند
پوهر
باید شب شود. ولی در آسمان ظهر بود. بر آن شدند
که یکی از آنان شب شود. جوانترین و ضعیف‌ترینشان،
شب شد و استاد بازی شد. «او» لحظه بود و زمان
بود. از دور نمایان شد، به آرامش دایره‌ای پیش
می‌آمد، ولی از اندوه و شکوه شامگاهی سنگین بود.
با پیش آمدنش، دیگران، آدمیان، مضطرب و
عصبی می‌شدند... ولی کودک، به چشم آنان، خیلی
زود آمد. او جلوتر از خود بود. با توافق همگانی
سر بازان و افسران، تصمیم به نابودی شب گرفته شد،
که فوراً سر بازساده‌ی میدان شد... فقط با چنین روشی
است که يك نمایش می‌تواند جذب کند.

صحنه :

اتاق خانم . اثاثیهٔ لوئی پانزدهم . دانتل . درته صحنه
پنجره‌ای بروی نمای ساختمان مقابل بازااست . درطرف
راست تختخواب . در طرف چپ دری وکمدی . گل‌ها
فراوان . شب است .

**Madame
Solance
Claire**

اشخاص :
خانم
سولانژ
کلر

کلر

پشت به میز آرایش ایستاده است. بازوانش آویخته و صدایش
ناامیدانه دردناک است .

باز هم این دستکش ! این دستکش ابدی ! بارها گفتم که
در آشپزخانه بگذارمش . حتماً امیدواری که با اینها
شیر فروش را گول بزنی . نه، نه، دروغ نگو، بیفایده است.

بالای دستشویی آویزانش کن . چه وقت می فهمی که این اتاق نباید آلوده شود ؟ هرچیز، هرچیز، هرچیز آشپزخانه اخ تفی است. برو و اخ و تفت را هم با خودت ببر! آخر بس کنید! در تمام این مدت سولانژ مشغول بازی با دستکشهای لاستیکی است، دستهای پوشیده در دستکش را باز و بسته کرده و به آنها نگاه میکند. ناراحت نشو ، کارت را بکن . ابداً عجله نکن . خیلی وقت داریم . برو !

بازی سولانژ عوض میشود . دستکش را با سر انگشتان گرفته و با فروتنی بیرون می رود. کلر ، مقابل میز آرایش می نشیند. گلها را میبوید. لوازم آرایش را نوازش میکند. مویش را برس میزند . دستی در صورتش میبرد .

لباسم را بیاورید. زود، وقت کم است . اینجا نیستید ؟

بر میگردد

کلر! کلر!

سولانژ وارد میشود

سولانژ

خانم مرا می بخشند . جوشانده ی . جوشانده را جووشانده تلفظ میکند . خانم را حاضر میگردم .

کلر

لوازم آرایشم را بیاورید . پیراهن سفید پولک دوزی . بادبزن . زمردها .

سولانژ

چشم خانم . همه ی جواهرات را ؟

کلر

همه را بیرون بیاورید. میخوامم انتخاب کنم. کفش هم... طبیعی است که برقی... همان که سالها است چشمتان را گرفته است. سولانژ جعبه‌هایی را از گنجی بر می‌دارد، آنها را باز می‌کند و روی تختخواب میگذارد. حتماً برای عروسیتان میخوامم هدیش. اقرار کنید! که گولتان زد. که آبستنیید! اقرار کنید! سولانژ روی قالی خم میشود، روی کفشها تف میکند تا براقشان کند. کار. بشما گفتم که تف نکنید، که این تفها توی شما انبارشود، دختر جان، که بگنند، ها.ها. خنده‌ی عصبی که گمشده‌ای در آن غرق شود ها. ها! شما خیلی زشتید، زیبای من. کمی بیشتر خم شوید و خودتان را در درخشش کفش من ببینید. پایش را دراز کرده و سولانژ به آن نگاه میکند.

خیال میکنید برایم خیلی مطبوع است که بدانم پایم از آب دهان شما، از بخار گنداب شما پوشیده است؟

سولانژ

باانده بسیار خاضعانه

دلتم میخوامم که خانم زیبا باشند.

کلر

من زیبا هستم. خود را در آینده مرتب میکند. شما از من متنفرید. نه؟ شما با خوش خدمتی و تواضع و گلایولها و سنبله‌ایتان خردم میکنید. بلند میشود و با صدایی آهسته‌تر.

بیهوده همه جا را پرمیکنید . این گلها زیادند . کشنده اند .
باز در آینه نگاه می کند . من زیبایم . آنقدر که شما هرگز
نمیتوانید باشید . چون با این بدن و صورت نمیتوانید ماریو
را گول بزنید . این شیر فروش مضحك از ما بدش میآید
و اگر برایتان بچه درست کرده است ...

سولانژ

اوه ! هرگز ، ... من

کلر

خفه شو احمق ! لباسم !

سولانژ

چند لباس ازگنجه بیرون می آورد .

لباس قرمز . خانم لباس قرمز میپوشند .

کلر

گفتم سفید . سفید پولك دار .

سولانژ

خشن

متأسفم . امشب خانم مخمل ارغوانی میپوشند .

کلر

ضعیف

آه ؟ چرا ؟

سولانژ

سرد

چطور ممکن است که بفکر پستانهای خانم در زیر مخمل
نباشم ، وقتی که خانم آه میکشند و از خدمتگذاری من
با آقا صحبت میکنند ! لباس سیاه برای بیوگی شما
مناسب تر است .

کلر

چی ؟

سولانژ

باید واضح تر حرف بزنم ؟

کلر

آه ! میخواهی حرف بزنی ... بسیار خوب ! تهدیدم کن .
بخانمت توهین کن . سولانژ . تو میخواهی در باره ی بدبختی ی
آقا حرف بزنی . احمق . حالا که موقع یادآوری اش نیست .
اما من از این کنایه ات خوب استفاده میکنم . میخندی ؟
شک داری ؟

سولانژ

حالا که وقت نبش قبر نیست .

کلر

چه رسوایی ای ؟ چه رسوایی ای ! نبش قبر ! چه کلمه ای ؟

سولانژ

خانم !

کلر

منظورت را می فهمم . از همان اول ، وزوز اتهامات را شنیدم . خواهر از همان اول بمن فحش دادی و حالا منتظر فرصتی که توی صورتم تف کنی .

سولانژ

با رحم

خانم ، خانم ، هنوز با آنجا نرسیدیم . اگر آقا ...

کلر

بگو ، بگو که از صدقه‌ی سر من آقا در زندان است . تو که بی پرده حرف میزنی ، پس حرف بزن . من مخفیانه اینکار را کردم . و وقتی اینکار را می کردم ، گلهایم مرا پوشانده بودند . تو نمیتوانی کاری ضد من بکنی ..

سولانژ

هر حرفی بنظر تان تهدید است . خانم باید بدانند که من کلفتتم .

کلر

پس بخاطر او دادن و فروختن آقا به پلیس است که من مورد لطف شما هستم؟ ولی من بدتر از اینهم کردم . خوب کردم . فکر میکنی که من رنج نبردم؟ کلر ، من دستم را مجبور کردم ، میفهمی مجبورش کردم تا آهسته و محکم ، بی غلط و بی خط خوردگی نامه‌ای بنویسد که میبایست معشوقم را روانه‌ی زندان کند و توبه جای جرئت دادن ، بمن بی‌اعتنایی

میکنی؟ از بیوگی حرف میزنی! آقا نمرده است. کلر،
شاید آقا را زندان به زندان، تا گویان هم ببرند. ولی من،
معشوقه اش، دیوانه‌ی درد، دنبالش میروم. همراهی اش می‌کنم.
شریک افتخاراتش می‌شوم. تواز بیوگی حرف بزن کلر،
اما تو نمیدانی که لباس سفید، لباس عروسی بزرگان است.
تو لباس سفید را از من دریغ می‌کنی!

سولانژ

سرد

خانم لباس قرمز می‌پوشند.

کلر

بسادگی

بسیار خوب. جدی. لباس را بدهید. اوه من خیلی تنها و
بی‌کس هستم. در چشم‌هایت می‌بینم که از من متنفری.

سولانژ

من شما را دوست دارم.

کلر

البته، همان‌طور که میشود خانمی را دوست داشت. تو
دوست‌داری و به من احترام می‌گذاری و منتظر بخشش من در
وصیت‌نامه‌ام هستی...

کلر

من هر کاری می‌کنم...

كلر باتمسخر

میدانم ، که مرا در آتش میاندازی . سولانژ در لباس پوشیدن به كلر كمك میکند . سگکش را بیاندازید . محکم نکشید . سعی نکنید طناب پیچم کنید . سولانژ ناومیزند و چین های لباس را مرتب میکند . بمن نجسبید . . . کنار بروید بوی حیوان میدهید . شبها در کدام زیربامی نوکرها بسراغتان می آیند که این بو را همراهتان می آورید ؟ زیر بام ! اتاق کلفتها ! اتاق زیر شیروانی ! لطیف . كلر ، من به كمك حافظه ام از بوی اتاق زیر شیروانی حرف میزنم . آنجا . . . گوشه ای را نشان میدهد . آنجا ، دو تخت خواب آهنی و يك ميز وسطشان . آنجا ، كمند چوب کاج ، بامحراب كوچك با کره ی مقدس . درست است نه ؟

سولانژ

ما بدبختیم . من گریه کردم .

كلر

درست است . از اعتقادمان به باکره ی گلی و جای زانوزدن ، بگذریم . حتی از گلهای کاغذی هم حرفی نزنیم . . . میخندد . کاغذی ! و شاخه ی متبرك شمشاد ! گلهای اتاق را نشان میدهد . این گلهائی را که بخاطر من باز شدند ببین ! كلر ، من از باکره ی مقدس زیباترم .

سولانژ

ساکت شوید ...

کلر

و ، کلفت و آن سوراخی کذائی که از آن شیر فروش ،
نیمه لخت ، بر ختمخواب شما میآید !

سولانژ

خانم اشتباه میکنند . خانم ...

کلر

دستتان! دستتان را کنار بکشید . بارها به شما گفتیم که دستتان
بوی دستشویی میدهد .

سولانژ

سقوط !

کلر

چه ؟

سولانژ

سقوط . من دارم سقوط عشقتان را ترتیب میدهم .
لباس را مرتب میکنند .

کلر

کنار بروید . هیز ! باپاشنه‌ی لویی پانزدهم ، ضربه‌ای به پیشانو
سولانژ میزند . سولانژ بروی خود جمع شده میلنزد .

سولانژ

دزد ، من ؟ اوه !

کلر

گفتم هیز ، اگر دلتان میخواهد گریه کنید ، اشکهایتان را به اتاق زیر شیروانی ببرید . توی این اتاق ، من فقط اشکهای شریف را قبول میکنم . شاید هم روزی دامن لباسم باشک تزئین شود ، ولی فقط باشکهای بسیار گرانبها . دنباله‌ی لباسهایم را مرتب کنید . مرتبش کنید .

سولانژ

خانم عصبانی هستند .

کلر

میان بازوان معطرش به درك واصل میشوم . بلند میکند ، من میافتم . پامیکوبد . و میمانم . گردن بند ؟ عجله کن . وقت نداریم . اگر لباس خیلی بلند است باسنجاق قفلی ، تاش بزن . سولانژ بلندمیشود و میرود تاگردن بند را از جعبه‌اش بیرون بیاورد ولی کلر زودتر ، جواهرات را بر میدارد و وقتی دست کلر به دست سولانژ میخورد ، ترسان عقب میرود . دستتان را کنار بکشید . تماس با شما نجس است . عجله کنید .

سولانژ

اینقدر هم نباید اغراق کرد . چشمتان برق میزنند . دیگر باآخر رسیدید .

کلر

چه میگویید ؟

سولانژ

مرزها ، حدود ، خانم باید حد خودشانرا نگهدارند .

کلر

چه لحنی، دخترم . انتقام میکشی، نه؟ حس میکنی آن -
لحظه که باید نقشت را ترک کنی دارد نزدیک میشود ...

سولانژ:

خانم مرا عالی درک میکنند . خانم مرا پیشگویی میکنند .

کلر

تو رسیدن لحظه‌ای را که دیگر کلفت نیستی حس میکنی .
انتقام میکشی . خودت را آماده میکنی؟ ناخنت را تیز
میکنی؟ سرافکنندگی هشیارت میکنند؟ کلر ، فراموش
نکن . کلر گوش میکنی؟ ولی کلر ، تو که گوش نمیکنی؟

سولانژ

گیج

گوش می‌کنم .

کلر

که فقط با من ، با من است که کلفت وجود دارد . با
حرکاتم ، با فریادهایم .

سولانژ

گوش می‌کنم .

کلر

فریاد میکشد

از صدقه‌ی سر من است که توهستی و بمن اعتنا نمی‌کنی!
کار، نمیدانی خانم بودن، وسیله‌ی ناز و کرشمه‌ی شما بودن،

چقدر مشکل است ! آنقدر برایم ناچیز است که تو وجود
نداشته باشی . ولی من خوبم ، من زیبایم و ترا به جنگ
دعوت میکنم . ناامیدی معشوقم زیباترم کرده است .

سولانژ

بی‌اعتماد

معشوقتان !

کلر

دختر جان، هنوز هم معشوق بدبختم جلوی خانمی مرا گرفته
است . من بزرگ میشوم تا کوچک کنم ؛ دیوانه‌ات کنم
همه‌ی حيله‌هایت را بکار بینداز . دیگر وقتش است !

سولانژ

پس عجله کنید . حاضرید ؟

کلر

تو چطور ؟

سولانژ

ابتدا بسیار ملایم

من حاضرم . من هم از اینکه موضوع دل‌بهم زنی باشم بتنگ
آمده‌ام ! من هم از شما متنفرم ...

کلر

آرام ، کوچولو ، آرام .. :

آهسته به شانه سولانژ میزند تا آرامش کند .

سولانژ

از شما متنفرم ! شما بسرای من بی ارزشید . دیگر مرا
نمی ترسانید . برای اینکه بتوانید سرپا بایستید به فاسقتان
فکر کنید . از شما متنفرم ! من از سینه‌ی معطرتان نفرت دارم .
از سینه‌ی . . . عاجی‌تان از ران . . . طلائی‌تان از پای . . .
عنبریتان روی لباس قرمز تف میکند . از شما متنفرم .

کلر

با نفس بند آمده

اوه ! اوه ! آخر . . .

سولانژ

حرفش را قطع میکند . بله خانم ، خانم زیبا ، شما خیال
میکنید اجازه‌ی هر چیز را دارید ؟ خیال میکنید میتوانید
زیبایی‌ی آسمانها را از من بگیرید ؟ خیال میکنید با انتخاب
عطر و پودر و لاک ناخن و ابریشم و مخمل و دانتل میتوانید
آنها را از من بگیرید ؟ شیر فروش را از من بگیرید ؟
اقرار کنید ! مخصوصاً شیر فروش را اقرار کنید ! جوانی
و شادابی اش اذیتتان میکند نه ؟ هان ، شیر فروش ؟ چون
سولانژ شما را به گه میکشد .

کلر

وحشت زده

کلر ! کلر !

سولانژ

هان ؟

کلر
زیر لب

کلر ، سولانژ ، کلر .

سولانژ

آه ! بله ، کلر ، کلر ، شما را به گه میکشد ! کلر آنجاست .

کلر روشن . روشنتر از همیشه . نورانی .

به کلر سیلی میزند .

کلر

اوه ! اوه ! کلر ... شما ... اوه !

سولانژ

خانم خودشان را توی سنگر گل محفوظ می کنند . خیال

میکنند که نذر و نیاز نجاتشان میدهد . فکر شورش کلفتها

را نکرده بودند . بله خانم ! شورش شروع میشود . باد

چرخ زندگیتان را خالی میکند . آقا فقط يك دزد بدبخت

بود و شما هم يك ...

کلر

اجازه نمیدهم !

سولانژ

بمن اجازه نمیدهند ! شوخی میفرمایند ! خانم اجازه ندارند .

صورتشان وامیرود . آینه میخواستید ؟

آینه دستی را جلوی صورت کلر میگیرد .

کلر

کلر با خوشایندی خود را در آینه نگاه میکند .

زیباترم! خطر نورانی‌ام میکند کلر، در حالیکه تو چیزی نیستی جز ظلمات ...

سولانژ

... جهنم! میدانم، این حرفها را از حفظم. جوابی را که باید بدهم در قیافه‌تان میخوانم! در اینصورت منم تا آخر میروم. کلفتها، سرسپرده‌ترین کلفتها، آنجا هستند. زیباتر بشوید تا بیشتر تحقیرشان کنید. ما دیگر از شما نمی‌ترسیم. ما در گرمای خودمان، در تلالوی خودمان و در نفرت از شما پیچیده شدیم، مخلوط شدیم. خانم ما شکل میگیریم. نخندید. آه! مخصوصاً بفصاحت من نخندید...

کلر

بروید ...

سولانژ

خانم، باز هم برای خدمتگذاریتان به آشپزخانه برمیگردم. در آنجا باز هم دستکش و بوی دهنم و غل‌غل آرام دستشویی را پیدا میکنم. شما گل دارید. منم دستشویی. من کلفتم، لااقل شما نمی‌توانید کثیفم کنید. نه حتی در بهشت. من بیشتر مایلم نزدیک شما باشم تا اینکه نفرتم را فراموش کنم. کمی بخندید. بخندید و زود دعا کنید. زود، عزیزم، شما دیگر به آخر رسیدید! به دست کلر که مواظب‌گردنش است دست میزند. چنگال را پایین بیاورید. این گردن ظریف را نشان دهید. بله، نترسید، نلرزید. من خیلی زود و بیصدا کار را تمام میکنم. بله من به آشپزخانه برمیگردم ولی اول کارم را

انجام میدهم . در اینوقت ساعت شماطه زنگ میزند . سولانژ
میایستد . دوبازیگر بهم میچسبند و بهت زده به زنگ ساعت گوش میدهند .
به این زودی ؟

کلر

زود باشیم . خانم الان میآید . شروع به کندن لباس می کند .
کمکم کن . به این زودی تمام شد و توهم آخر نرفتی .

سولانژ

در حال کمک، با صدای غمگین.

همیشه همینطور است و آنهم تقصیر تو است . تو هیچ -
وقت زود حاضر نمیشوی و من نمیتوانم تمامت کنم .

کلر

حاضر شدن و قتمان را میگیرد . توجه کن ...

سولانژ

درحالیکه لباس کلر را می کند :

مواظب پنجره باش .

کلر

توجه کن که هنوز وقت داریم . من ساعت را طوری میزان
کردم که وقت مرتب کردن همه چیز را داشته باشیم .
خسته برداختی میافتد .

سولانژ

امشب هوا خفه است . تمام روز خفه بود .

کلر

آره .

سولانژ

این هوا ما را میکشد . کالر .

کالر

آره .

سولانژ

دیگر وقتش است .

کالر

آره .

خسته ، بلند میشود .

میروم جوشانده را درست کنم .

سولانژ

مواظب پنجره باش .

کالر

وقت داریم .

صورتش را پاک میکند .

سولانژ

باز هم توی آینه نگاه میکنی ... کالر ... عزیزدلم ...

کالر

بخسته شدم .

سولانژ

خشن

مواظب پنجره باش . از صدقه‌ی سر گیجی تو هیچ چیز

سر جایش نیست . من باید لباس خانم را تمیز کنم .

به خواهرش نگاه میکند . چه شده است ؟ حالا دیگر میتوانی

بخودت بیایی . حالت خودت را بگیر . کلر ، زود ،
خواهرم بشو ...

کلر

دیگر طاقت ندارم . این نور خردم میکند . بنظر تو ، مردم
ساختمان روبرو ...

سولانتر

چکار میتوانند با ما بکنند ؟ امیدوارم دلت نخواهد که ...
که توی تاریکی کار کنیم ؟ چشمت را ببند . کلر ، چشمت
را ببند . استراحت کن .

کلر

لباس سیاهش را می پوشد .
اوه ! برای اینکه حرفی زده باشم گفتم خسته ام . از این حرف
برای دلسوزی استفاده نکن . سعی نکن بمن مسلط شوی .

سولانتر

میخواهم که استراحت کنی . با استراحت بیشتر کمکم
میکنی .

کلر

توضیح نده . خوب میفهمم .

سولانتر

البته که توضیح میدهم . تو اول شروع کردی ، با آن
کنایه ای که به شیر فروش زدی . خیال نکن که نفهمیدم .
اگر ماریو ...

کلر

اوه !

سولانتر

اگر دیشب شیر فروش بمن مزخرف گفت ، بتوهم گفت .
ولی تو خیلی خوشحال میشدی که بتوانی ...

کلر

شانه‌هایش را بالا میانداز .
بهتر است ببینی که همه چیز مرتب است . کلید گنجی ،
اینطوری بود . کلید را میگرداند . بقول آقا امکان ندارد که
روی این میخک‌ها و گل سرخ‌ها ...

سولانتر

شدید

... ولی تو خیلی خوشحال میشدی که بتوانی فحش‌هایت
را با ...

کلر

... موی یکی از این دوتا کلفت پیدا نشود .

سولانتر

... جزییات زندگی خصوصی ما را مخلوط کنی و ...

کلر

با تمسخر

و؟ و؟ چه؟ يك کلمه‌ای بگو؟ اسمی روی این جریان بگذار !
بازی ؟ بهر حال وقت شروع جروب‌بحث نداریم . او ، او ،

او الآن میآید . ولی سولانژ ، ایندفعه گیرش میاندازیم .
واقعا بتوحسادت میکنم که وقت توقیف فاسقش قیافه اش
را دیدی . برای یکبار هم که شده یک کار خوب کردم .
قبول داری ؟ بدون من ، بدون نامه‌ی اتهامیه‌ی من ، تو این
نمایش فاسق دست بسته و خانم‌گریانرا نمیدیدی . دیگر
میتواند بمیرد . امروز نمیتوانست سرپا بایستد .

سولانژ

بهتر ، که بتر کد . که بالاخره من ارث‌ببرم و دیگر بآن اتاق
زیرشیروانی لعنتی و میان آن آشپزخانه و آن پیشخدمت
احمق پانگذارم .

کلر

من اتاقمان را دوست دارم .

سولانژ

حالا دیگر احساساتی نشو . از لاج من دوستش داری . من
که از آن متنفرم . برای من همیشه همان اتاق لخت و
کثیف است و بقول مادام پر از شپش . ولی چه میگوییم ،
ماشپشو هستیم .

کلر

آه ! نه ، شروع نکن . بهتر است مواظب پنجره باشی .
من چیزی نمی‌بینم . شب خیلی سیاه است .

سولانژ

باید حرف بزنم. باید خودم را خالی کنم. من اتاق زیر
شیروانی را دوست داشتم چرا که فقرش مجبورم میکرد
تارفتاری فقیرانه داشته باشم. نه کاغذ دیواری ای که بکنمش،
نه قالی ای که رویش راه بروم، نه مبلی که بآن دست بزنم...
نه آینه ای، نه بالکنی، فقط یک دستگیره یا یک روزنه.
هیچ چیز ما را مجبور نمیکرد تا حرکاتی زیبا داشته باشیم.
بر روی یک حرکت کلمه. ولی مطمئن باش تو در زندان هم
میتوانی به ملکه بودن، ماری آنتوانت بودن و شبهای
تو اتاقها راه رفتنت را ادامه بدهی...

کلمه

تو دیوانه ای! من هیچوقت توی اتاقها گردش نکردم.

سولانژ

با نیشخند.

اوه! دختر خانم هرگز گردش نکردند. هیچوقت پرده یا
روتختی دانتل را روی دوششان نیانداختند. نه؟ در آینه
نگاه کردن روی بالکن طاووس شدن و ساعت دو صبح
به مردمی که زیر پنجره رژه میروند سلام دادن، ابداً،
هیچوقت، هان؟

کلمه

آخر سولانژ...

سولانژ

برای دیدن خانم ، شب خیلی سیاه است . بخیالت که روی بالکن نامرئی هستی . خیال میکنی من احمقم ؟ سعی نکن بمن بقبولانی که خواب گردی . حالا وضعمان طوری است که میتوانی اقرار کنی .

کلر

آخر ، سولانژ ، داد نزن . خواهش میکنم یواش تر صحبت کن . خانم ممکن است بیصدا بیاید ... بسوی پنجره میدود و پرده را بالا میزند .

سولانژ

پرده را بیانداز . حرفم تمام شد . خوشم نمی آید که پرده را اینطور بالا بزنی . حرکت آشفته ام میکند . پرده را بیانداز ، صبح بازداشت ، وقتی که آقا منتظر پلیس بود درست همین کارتو را کرد !

کلر

هر کاری بنظرت حرکت قاتلی است که میخواهد از پلکان مخفی فرار کند . حالا میترسی

سولانژ

اینقدر مسخره ام کن تا از کوره در بروم . مسخره کن ، ده ، یا الله ! هیچکس دوستم ندارد ! هیچکس دوستم ندارد !

کلر

او ، او دوستان دارد . خوب است خانم خوب است ! خانم دوستان دارد .

سولانژ

او، مثل صندلی‌ی راحتی‌اش دوستان دارد. تازه به اینهم مطمئن نیستم! مثل کاشیهای گلی مستراخش، مثل بیده‌اش دوستان دارد و ما، ما نمیتوانیم خودمانرا دوست داشته باشیم. کثافت...

کلر

آه! ...

سولانژ

کثافت، کثافت‌را دوست ندارد و تو فکر میکنی با ادامه‌ی این بازی، شب وقتی به رختخواب - قفسم برمیگردم چیزی نصیبم شده است. خودمان هم میتوانیم بازی را ادامه بدهیم و من اگر روی کسیکه مرا کلر صدا میکند تف نکنم، تفها خفهام خواهند کرد! فواره‌ی آب دهنم جقه‌ی الماس من است.

کلر

بلند میشود و میگردد.

خواهش میکنم ملایمتر حرف بزن. از... از خوبی‌های خانم بگو.

سولانژ

خوبی‌هایش! وقتی آدم هم زیبا است و هم ثروتمند خوب بودن و شیرین بودن برایش خیلی آسان است! آه اشیرینی‌اش! ولی کلفت بودن و خوب بودن! دلخوشی‌ی یک کلفت حرکتی است که وقت رفت و روب و ظرفشویی میکند.

يك پر كوچك را مثل يك بادبزن تكان ميدهد . با يك تکه
گونی حرکات ظریف میکند و یا مثل توشبها بخودش اجازه‌ی
این لو کس را میدهد که در اتاقهای خانم از يك رژه‌ی
تاریخی سان ببیند .

کلر

سولانژ بس کن! بازپی چه میگردی؟ گمان میکنی اتهامات
تسکینمان میدهد؟ راجع بتو چیزهای زیاده‌تری میتوانم
بگویم .

سولانژ

تو؟ تو؟

کلر

بله من . اگر بخوام . چون ، خلاصه، از هرچه بگذریم...

سولانژ

هرچه؟ هرچه؟ منظورت چیست؟ تو اول راجع به این مرد
حرف زدی . کلر ، از تو متنفرم .

کلر

من از تو متنفرترم . ولی برای تهدید کردنت هی حرف
شیرفروش را پیش نمی‌کشم .

سولانژ

از ما دونفر کدام تهدید میکنند؟ هان؟ حرف نمیزنی؟

گلر

شروع کن . اول تو نشان بگیر . سولانژ این توهستی که عقب نشینی میکنی . توجرئت نداری مرا به چیزی مهمتر، به نامه هایم به پلیس متهم کنی . اتفاق از چر کنویس هایم پر بود... کاغذ روی کاغذ، من بدترین و زیباترین داستانی را خلق کردم که تو از آن استفاده بردی . دیشت، وقتی که تو بالباس سفیدخانم شده بودی، ذوق زده شده بودی، آنقدر ذوق زده شده بودی که مخفیانه سوار کشتی محکومین ...

سولانژ

لامارتینییر La Martiniere

گلر

شده بودی و دنبال آقا و دنبال فاسقت میرفتی ... از فرانسه فرار میکردی . با او به جزیره شیطان و یا به گویان میرفتی: چه رؤیای زیبای! چرا که بخاطر شجاعت من در فرستادن نامه های بی امضا بود که تولو کس روسپی درجه يك بودن و خانم سردسته بودن را بخودت اجازه دادی . . . تو از فداکاریهایت خوشبخت بودی! از اینکه صلیب يك دزدناشی را بدوش بکشی، عرقش را پاك کنی، به او قوت قلب بدهی و حتی برای اینکه ارفاقی در حقش بشود بردهی پاروکش کشتی بشوی .

سولانژ

و تو، تو که الآن میخواستی دنبالش بروی .

کلمه

من انکار نمی‌کنم. من داستان را از آنجایی شروع کردم که تو ول کرده بودی. ولی خیلی نرم‌تر از تو. در اتاقمان وسط کاغذها، هیچی نشده، مثل روی کشتی، تلو تلو میخوردی.

سو لائز

پس خودت را نمیدیدی.

کلمه

اوه! چرا! من میتوانم هم خودم را توی صورت تو ببینم و هم خسارتی را که قربانی‌ی ما وارد کرده‌است! آقا حالا پشت میله‌های زندان است. خوشحال باشیم. لا اقل دیگر مسخره‌مان نمیکند و حالا تو بهتر میتوانی روی سینه‌اش خستگی در کنی، بهتر میتوانی شانه و رانش را مجسم کنی، مواظب راه رفتنش باشی. مثل روی کشتی تلو تلو میخوردی! به این زودی خودت را به او دادی آنهم بقیمت برباد دادنمان...

سو لائز

چه؟

کلمه

واضح می‌گوییم. بر باد دادنمان. برای نوشتن نامه‌های اتهامیه‌ام به پلیس به مدرک، به تاریخهای دقیق احتیاج داشتیم. چه کردم؟ هان؟ بیاد بیار. عزیزم، خوابهای طلایی‌تان

فوق العاده است . نخبالت میکشی . توهم آنجا بودی .
من میان کاغذهای خانم گردیدم و آن نامه کذایی را پیدا
کردم . . .

سکوت
سولانژ

و بعد ؟

کلر

اوه ! بالاخره کفرم را درمیآوری ! و بعد ؟ بله ، بعدمیخواستی
نامه های آقا را نگهداری و حتی دیشت در اتاقمان ، باز
یک نامه ی آقا به خانم مانده بود ! من پیدایش کردم .

سولانژ

مهاجم

پس به اثاثیه ی من سرمیکشی ؟

کلر

وظیفه ی من است .

سولانژ

حالا من باید از وسواس تو تعجب کنم . . .

کلر

من ، وسواسی نیستم ، محتاطم . وقتی که همه چیز خودم
را بنخطر انداخته بودم و روی قالی زانو زده بودم تا قفل
گنجی را بشکنم ، تا یک داستان واقعی خلق کنم ، تو ، تو

مست از سرگذشت فاسق مقصر و جانی و راهزنت، مرا تنها
گذاشته بودی !

سو لائز

من آینه را طوری گذاشته بودم که در ورودی را ببینم .
من پاسبانی میکردم .

کلر

دروغ است ؟ من متوجهی همه چیز هستم و مدتی است که
مواظبتم . تو با احتیاط ذاتی ات جلوی در بودی تا بمحض
آمدن خانم به آشپزخانه فرار کنی .

سو لائز

کلر، دروغ میگوئی، من مواظب راهرو بودم . . .

کلر

دروغ است ! چیزی نمانده بود که خانم وسط کار گیرم
بیاندازد ! و تو ، بی توجه به دستهای لرزانم که کاغذها را
ورق میزد ، تو ، قدم میزدی ، از دریاها عبور میکردی ،
از خط استوا هم گذشته بودی . . .

سو لائز

بانیشخند

و تو ؟ انگار که از خلسه هایت خبر نداری ؟ کلر ، جرئت
کن و بگو که هرگز بفکر يك زندانی نبودی که هرگز
مخصوصاً خواب این زندانی را ندیدی ! جرئت کن و بگو
که مخصوصاً - مخصوصاً - چه کلهی زیبایی است -

متهمش نکردی که بعد به درد هوسکاریهای پنهانی‌ات
بخورد .

کلر

همه‌ی اینها و حتی بیشترش را میدانم . من هوشیارترم .
ولی این تو هستی که داستان را خلق کردی . سرت را
برگردان . آه ! سولانژ ، اگر خودت را میدیدی ! هنوز
خورشید جنگلهای بکر صورتت را روشن میکند . تو وسائیل
فرار فاسقت را فراهم میکنی . خنده‌ی عصبی . چقدر کار
میکنی ! ولی مطمئن باش که من به دلایل دیگری از تو
متنفرم . خودت هم میدانی .

سولانژ

آهسته

من از تو نمیترسم . من در نفرت و موزیک‌گری‌ات شکمی ندارم
ولی خیلی احتیاط کن . من از تو بزرگترم .

کلر

یعنی چه که بزرگترم ؟ قویتر کدامست ؟ تو مجبورم میکنی
درباره‌ی این مرد با تو حرف بزنم تا بهتر حواسم را پرت
کنی . بس کن ! خیال میکنی که از کارت سر در نیاوردم
تو سعی کردی بکشی‌اش .

سولانژ

بمن تهمت میزنی ؟

کلر

انکار نکن . دیدمت . سکوت طولانی . و ترسیدم . سولانژ
ترسیدم . وقتی ما بازی میکنیم ، من از گردنم محافظت
میکنم . چون تو بهوای خانم مرا نشان میگیری . چون
جان من در خطر است . سکوت طولانی . سولانژ شانه‌اش را
تکان میدهد .

سولانژ

مصمم

بله ، سعی کردم . میخواستم آزادت کنم . دیسگر تحمل
نداشتم . دیدن ، خفه شدن و فرمز شدن و سبز شدن و پوسیدن
در خوبی و بدی این زن خفهام میکرد . تسو حق داری
سرزنش کنی . من خیلی دوست داشتم و اگر میکشتمش
تو اولین کسی بودی که تحویل میدادی . تو باعث دستگیری ام
میشدی .

کلر

میچ دستش را میگیرد .

سولانژ ...

سولانژ

میچش را از دست کلریرون می کشد .

از چه میترسی؟ پای من در میان است .

کلر

سولانژ ، خواهر کم . من مقصوم . حالا میآید .

سولانتر

من کسی را نکشتم . غیرتش را نداشتم . میفهمی . من
کوششش را کردم ولی او در خواب غلت زد . آرام نفس
میکشید . شمد ورم میکرد . خود خانم بود .

کلر

ساکت شو .

سولانتر

نه هنوز . خودت خواستی بدانی ، پس صبر کن چیزهای
دیگری را هم بگویم . آنوقت میفهمی که خواهرت چه
موجودی است . چه جور است . کلفت چطور ساخته شده
است . من خواستم خفه اش کنم .

کلر

به خدا فکر کن . به خدا فکر کن . به آن دنیا فکر کن .

سولانتر

هیچ چیز وجود ندارد . من از زانوزدن خسته شدم . مخمل
قرمز راهبه‌ها و یاسنگگ تو به کاران کلیسایی میتوانست سهم
منهم باشد و لااقل رفتارم شرافتمندانه تر میشد . ببین ، آخر
ببین چقدر خوب رنج میکشد . ببین چقدر زیبا رنج میکشد .
درد عوضش میکند ، زیباترش میکند . وقتی فهمید که
فاسقش دزد است جلوی پلیس درآمد . سرشوق آمد و حالا
یک بدبخت عالی است که دو خدمتکار مواظب ، زیر بغلش
را گرفته اند و از دردش درموندند . دیدیش ؟ غمش از آتش

جواهراتش ، از ابریشم لباسش و از چراغها میدرخشید !
کلر . زیبایی جنایتم می‌بایست فقر اندوهم را بخورد .
بعد همه چیز را آتش میزدم .

کلر

سولانژ آرام بگیر . ممکن بود آتش نگیرد و آنها ترا پیدا
کنند . تو که میدانی مجازات آتش افروزها چیست .

سولانژ

همه چیز را میدانم . چشم و گوشم به درها بود . من از هر
کلفت دیگری بیشتر پشت درگوش میدهم . همه چیز را
میدانم . آتش افروز ! چه لقب عالی ای ...

کلر

خفه شو . خفهام میکنی . خفه میشوم . میخواهد پنجره را نیمه
باز کند . آه ! بگذار کمی هوا بیاید !

سولانژ

مضطرب

میخواهی چه بکنی ؟

کلر

باز کنم .

سولانژ

توهم ؟ مدتهاست که دارم خفه میشوم ! مدتهاست که
میخواهم جلوی همه بازی کنم ، حقیقتم را روی بامها
فریاد کنم و به شکل خانم به خیابانها بروم ...

کلر

خفه شو ، منظورم این بود ...

سولانژ

حق داری ، خیلی زود است . به پنجره کاری نداشته باش .
درهای اتاق و آشپزخانه را باز کن . کلر آن درها را باز میکند
برو بین آب جوش آمد .

کلر

تنها ؟

سولانژ

پس صبر کن . صبر کن تا بیاید . ستاره ها و اشکها و
نخنده ها و آه هایش را با خودش بیاورد . بالاخره باشیرینی اش
ما را فریب میدهد . زنگ تلفن . دو خواهر گوش میدهند .

کلر

پای تلفن .

آقا ؟ آقا هستند ! ... آقای . من کلرم ... سولانژ میخواهد
گوشی را بردارد . کلر کنارش میزند . بسیار خوب . بخانم
خواهم گفت . خانم از خبر آزادی آقا خوشحال خواهند
شد ... بسیار خوب آقا . یادداشت میکنم . آقا در بیل بوکه
Bilboquet منتظر خانم هستند . بسیار خوب ... شب بخیر آقا .
میخواهد گوشی را بر جای خود بگذارد ولی دستش میلرزد و گوشه
را روی میز میگذارد .

سولانژ

آزاد شد؟

کلر

دادگاه به او آزادی موقت داده .

سولانژ

پس . . . پس همه چیز خراب شد .

کلر

خشن

خوردت که میبینی .

سولانژ

آزادی اش خیلی پرروئی میخواست . عدالت را مسخره کردند . بماتوهین کردند ! آقا در صورت آزادی ، تحقیق میکنند . منزل را زیر و رو میکنند . تا مقصود را پیدا کند . میخواهم بدانم آیا متوجه سختی موقعیت هستی .

کلر

با همه ی خطرات و دردها ، من باندازه ی توانایی ام کار کردم .

سولانژ

آفرین ، خوب کاری کردی . اتهامات ، نامه هایت ، همه عالی بودند و وقتی عالی تر میشود که خط تر ا هم بشناسند . چرا اول بیل بود که میرود و اینجا نمیآید . تو میتوانی بفهمی ؟

کلر

اگر خیلی زرننگ بودی میبایست کارت را بسا خانم تمام میکردی ولی ترسیدی . هوا معطر و رختخواب گرم بوده . خانم بود دیگر ! چاره‌ای جز ادامه‌ی این زندگی و این بازی نداریم .

سولانتر

بدبخت ! آخر خود بازی هم خطرناک است . من مطمئنم که از خودمان برگه‌ای بجا گذاشتیم . آنهم بعلت اشتباه تو . کارمان اینست . آنقدر اشتباه پیدا میکنم که هرگز نمیتوانم فراموش کنم . و او ، او ، میان اشتباهات میگردد ، همه را بندهنش میسپارد ، از آنها سر درمیآورد ، همیشه رد ما را میگیرد ، و بالاخره هم گیرمان می‌اندازد ، تقصیر تو است که خانم مسخره‌مان میکنند ! خانم همه چیز را می‌فهمد . کافی است زنگی بزند تا همه چیز روشن شود . بالاخره می‌فهمید که ما لباسش را میپوشیم ، ادایش را درمی‌آوریم ، با کرشمه‌هایمان فاسقش را لوس میکنیم . کلر ، همه چیز ما را لو خواهد داد . همه چیز متهممان خواهد کرد . پرده‌ها باعلامت شانه‌ی تو و آینه با تصویر چهره‌ی من نقش گرفته است و نوری که به دیوانگی ما عادت داشت ، این نور ، همه چیز را خواهد گفت . بعلت گیجی‌ی تو همه چیز از دست خواهد رفت .

کلر

همه چیز از دست رفت چرا که تو قدرت نداشتی تا ...

سو لائز

تا ...

کلر

بکشی اش .

سو لائز

هنوز هم میتوانم قدرت لازم را پیدا کنم .

کلر

از کجا ؟ از کجا ؟ تو حتی با اندازه‌ی من قدرت نداری ،

تو که نوک درخت زندگی نمیکنی . کافیست خیال بسک

شیر فروش به سرت بزند و دیوانه‌ات کند .

سو لائز

کلر ، چون صورتش را ندیدی این حرفها را میزنی . یکمرتبه ،

بینهایت به خانم نزدیک بودم ، چرا که به خوابش نزدیک

شده بودم . نیرویم را از دست داده بودم ، میبایست برای

پیدا کردن گردنش شمدی را که با سینه‌اش پایین و بالا میرفت

کنار میزدم .

کلر

بانشخند

و شمد هم گرم بود . شب سیاه بود . دیگران در روز روشن

اینکارها را میکنند . تو حتی عرضه‌ی کاری به این وحشتناکی

را هم نداری . ولی من از عهده‌اش برمی‌آیم . من بسا هر
کاری قادرم و تو اینرا میدانی .

سولانژ

گاردنال Gardenal .

کلر

بله ، راحت حرف بزنیم . من قوی‌ام . تو سعی کسردی
بمن مسلط شوی ...

سولانژ

ولی کلر ...

کلر

ببخشید . میدانم چه می‌گوییم ، من کلرم ، و آماده . دیگر
خسته شدم . از عنکبوت بودن ، جلد چتر بودن ، راه‌به‌ی
وحشتناک بودن ، بی‌خدا و بی‌خانواده بودن ، خسته شدم !
خسته شدم که اجاقی بجای محرابم باشد . من زنی بی‌ادب
و گندیده‌ام . حتی بچشم تو .

سولانژ

شانه‌های کلر را می‌گیرد .

کلر . . . ماعصبانی هستیم . خانم نمی‌آید . منم به‌تنگ
آدمم . منم از شباهتمان به تنگ آدمم ، منم از دستم ،
از جوراب سیاهم ، از موهایم به‌تنگ آدمم . خواهر کم ،
ابدأ سرزنشت نمی‌کنم . گردش‌هایت تسکینت میداد . . .

کلر

ناراحت

آه ! بس است .

سولانژ

میخواستم کمک کنم . میخواستم تسلایت بدهم . ولی میدانم که حالت را بهم میزنم . از من چندشت میشود و من اینها را میدانم چون توهم حالم را بهم میزنی . دوستی دربردگی ، دوستی نیست .

کلر

دوست داشتن بی معنی است . ولی من از این آینه وحشتناک که تصویرم را مثل بوی گند بطرفم میفرستد بتنگ آمدم . تو آن بوی گند منی . آه ! بسیار خوب . من حاضریم . من تاجم را خواهم داشت و میتوانم باز در اتاقها گردش کنم .

سولانژ

با اینهمه ، اینها برای کشتنش خیلی کم است .

کلر

واقعاً ؟ کافی نیست ؟ لطفاً بگویید چرا ! چیز دیگری باید باشد ؟ چه وقت و کجا بهانه‌ای بهتر از این میتوانیم داشته باشیم ؟ کافی نیست ؟ امشب خانم باقهقهه‌اش ، باخنده‌ی گریه آلودش ، با آه‌هایش شاهد آشفته‌گی‌ی ما خواهد بود ! نه . من تاجم را خواهم داشت . من آن زهر دهنده‌ای خواهم بود که تو

نتوانستی باشی. حالا نوبت من است که بتو مسلط شوم.

سولانژ

ولی، هرگز...

کلر

دستمال سفره را به من بده! گیره‌ی لباس را بده! پیاز پوست بکن! هویج رنده کن! زمین بشور. تمام! تمام! تمام! شد. آه! فراموش کردم! شیر را ببند! تمام! تمام! همه چیز زیر حکم من است.

سولانژ

خواهر کوچکم.

کلر

تو کمکم خواهی کرد.

سولانژ

تو نمیدانی چکار بکنی. کارها خیلی از این مشکلترند. کلر، خیلی ساده‌ترند.

کلر

بازوی قوی‌ی شیرفروش نگه‌م میدارد. او از پا نمیافتد. دست چپم را پشت‌گردنش میگذارد. تو بمن کمک میکنی. و اگر کار بجای باریک بکشد، اگر باید بزندان بروم، سولانژ تو همراه من میآیی. سوار کشتی میشوی. سولانژ نوبت ماست. مایک جفت ابدی‌ی جانی و مقدس میشویم.

ما نجات پیدا میکنیم . سولانژ قسم میخورم که نجات پیدا
میکنیم . خود را بروی تختخواب خانم انداخته و مینشیند .

سولانژ

آرام بگیر . ترا به اتاقت میبرم . برو بخواب .

کلر

راحتم بگذار . جلوی نور را بگیر . خواهش میکنم کمی
جلوی نور را بگیر .

سولانژ

استراحت کن . خواهر کوچولوی من . استراحت کن .
زانو میزند و کفش کلر را می کند و پایش را میبوسد . عزیزم ،
آرام بگیر . نوازشش میکند . پایت را اینجا بگذار . چشمت
را ببند .

کلر

آه میکشد

سولانژ خجالت میکشیم .

سولانژ

بسیار مهربان

حرف نزن . کاری نداشته باش . بگذار بخوابانمت . وقتی
خوابیدی به اتاق زیر شیروانی میبرمت لباست را میکنم
و در رختخواب - قفست میخوربانمت . بخواب . من پهلو
تو هستم .

کلر

خجالت میکشم سولانژ .

سولانژ

ساکت ! بگذار برایت قصه بگویم .

کلر

سولانژ ؟

سولانژ

عزیزم ؟

کلر

سولانژ ! گوش کن .

سولانژ

بخواب . سکوت طولانی .

کلر

موهایت قشنگ است . چه موی قشنگی . مال او ...

سولانژ

از او حرف نزن .

کلر

مال او کلاه گیس است سکوت طولانی . یادت میآید ، ما دو

نفری ، زیر درخت ، پاهامان در آفتاب بود ؟ سولانژ ؟

سولانژ

بخواب ، من اینجا هستم . من خواهر بزرگترم . سکوت -
پس از لحظه‌ای کلر بلند میشود .

کلر

نه ! نه ! ضعف بی ضعف ! چراغ را روشن کن ! روشن
کن ! لحظه‌ی بسیار خوبی است ! سولانژ چراغ را روشن میکند .
برپا ! و بخوریم . در آشپزخانه چه داریم ؟ هان ؟ باید
غذا خورد تاجان گرفت . بیا و بگو چه بخورم . زهر ؟

سولانژ

آره . زهر ...

کلر

زهر ! اینطور قیافه نگیر . باید خوشحال بود و آواز خواند .
بخوانیم ! مثل وقتی بخوان که خواهی برای گدائی ، به
دربار و سفارتخانه‌ها بروی . باید خندید . قهقهه میزند .
و گرنه مصیبت ما را از پنجره به بیرون پرت میکنند . پنجره را
ببند . سولانژ خندان پنجره را می بندد . قتل يك چیز . . . بیان
نشدنی است ! بخوانیم . مابه جنگل میبریمش ، در مهتاب ،
زیر درختها تکه تکه اش میکنیم ، آواز میخوانیم ! مازیر
گلها ، زیر خانه خاکش میکنیم و شبها با آبپاش آبش میدهیم .
زنک در ورودی در منزل ،

سولانژ

خودش است . آمده است . میچ خواهرش رامیگیرد . کلر ،
مطمئنی که جا نمیزنی ؟

کلر

چندتا لازم است ؟

سولانژ

ده تا . در جوشانده . ده تا قرص گارده نال . ولی تو جرئت
نمیکنی .

کلر

دست خود را آزاد میکند . رختخواب را مرتب میکند . سولانژ
لحظه ای به او نگاه میکند . قوطی اش پهلوی من است . ده تا .

سولانژ

با عجله

ده تا . نه تا کافی نیست . از ده تا بیشتر استفراغ میکنند . ده تا .
جوشانده را خیلی غلیظ درست کن . فهمیدی .

کلر

زیر لب

بله .

سولانژ

میخواهد خارج شود ولی بر میگردد و بسیار طبیعی : خیلی شیرین .
از طرف چپ خارج میشود . کلر با زهم اتاق را مرتب کرده و از طرف
راست بیرون میرود . چند لحظه میگذرد . در راه و قهقهه ای
عصبی شنیده میشود . خانم با پالتوی پوست در حالیکه سولانژ پشت
سرش میآید وارد میشود .

خانم

پوش از پیش ! گلایولهای وحشتناك، رزهای سرگیجه آور
میموزا ! دیوانگی است که آدم صبح سحر سر بازارها بدود
تا ارزانتر بخردشان . سولانژ عزیزم ، اینهمه مراقبت از يك
ارباب نالایق و اینهمه گل برای او، درحالیکه با آقا مثل يك
جانی رفتار میشود ! چون... سولانژ باز هم اعتماد را بتو
و خواهرت نشان میدهم . چون من دیگر امیدى ندارم .
این دفعه آقا درست و حسابی زندانى است . سولانژ پالتوی
خزش را از او میگیرد . زندانى . سولانژ ؟ - ز - ن - دا - نی !
و دريك وضع جهنمی ! چه میگوئی ؟ بله . دست خانم
تو در کثیفترین و احمقانهترین کارها گیر کرده است .
آقا روی گاه خوابیده است و شما برای من رختخواب
میاندازید !

سولانژ

خانم نباید اینقدر ناراحت شوند. دیگر زندانها مثل دوره‌ی
انقلاب نیستند ...

خانم

گاه مرطوب در زندان وجود ندارد . اینرا میدانم . ولی این
موضوع جاوی خیالم را که بدترین شکنجه‌ها را برای آقا
تصور میکند نمیگیرد . زندان پراز جانی‌های خطرناك است

و آقا که نفس ظرافت است با آنها زندگی میکند . من از
خجالت میمیرم . و وقتی او میکوشد که جنایتش را توضیح
دهد ، من ، با روح ناامید روی چمن ، زیر آلاچیق‌ها
پیش میروم . من خردشدم .

سولانتر

دستان یخ کرده است .

خانم

من خرد شدم . هر بار که می‌آیم قلبم با شدتی و حشمتناک
میزند و یکروزهم زیر این گلهای شما می‌افتم و میمیرم ، چرا
که شما قبر مرا آماده میکنید ، چرا که چندین روز است
اتاق مرا از گلهائی پر میکنید که برای مراسم عزا می‌برند !
خیلی سردم بود ولی شکایت نداشتم . تمام شب در راهروها
گردیدم . آدمهای یخزده ، قیافه‌های سنگی ، سرهای دومی
دیدم ، ولی توانستم میان آنها آقا را تشخیص بدهم . اوه !
از خیلی دور بانوک انگشت اشاره‌ای کردم . آنهم بزحمت .
خودم را مقصر حس کردم و دیدم که میان دو ژاندارم دور
میشد .

سولانتر

ژاندارم؟ خانم مطمئنند؟ باید پاسبان باشند.

خانم

تو چیزهایی میدانی که من خبر ندارم . پاسبان یا ژاندارم ،
بهر حال آقارا بردند . الان دارم از پهلوی زن يك قاضی می‌آیم .
کلر ؟

سولانژ

دارد جوشانده‌ی خانم را حاضر می‌کند .

خانم

پس عجله کنید! سولانژ کوچکم ببخش ، مرا ببخش . من
خیجالت میکشم جوشانده بخورم در حالیکه آقا تنها ،
بی غذا ، بی سیگار ، بی همه چیز است . مردم نمیدانند که زندان
یعنی چه . قوه‌ی خیال ندارند . وای من خیلی دارم .
حساسیتم رنجم میدهد . بطرز وحشتناکی : شما و کلر شانس
دارید که در دنیا تنها هستید . حقارت زندگی تان جلوی بدبختی
را میگیرد .

سولانژ

آنها زود به بیگناهی‌ی آقای پی می‌برند .

خانم

بیگناه هست ؟ هست ! ولی گناهکار یا بیگناه : من هرگز
رهایش نخواهم کرد . هرگز . اینطور میشود عشق به کسی
را فهمید . آقا مقصر نیست ، ولی اگر باشد من همدستش
هستم . من همراهش تا گویان تا سیبری خواهم رفت .

میدانم که از این گرفتاری بیرون می‌آید ولی لااقل این جریان
احمقانه ، مرا از میزان دل‌بستگی‌ام به او آگاه کرد و جریانی
که مقدر بود جدایمان کند بیشتر ما را بهم می‌بندد ، و حتی
خوشبخت‌ترم میکند . آنها هم خوشبختی‌ای هولناک ! آفا
گناهکار نیست ولی اگر بود باچه خوشحالی‌ای قبول می‌کردم
که حتی پیاده ، زندان به زندان ، محبس به محبس ،
دنبالش بروم . محبس به محبس ، سولانژ صلیبش را
بدوش بکشم ، می‌خواهم سیگار بکشم ! یک سیگار !

سولانژ

اجازه نمیدهند ! زن یا مادریا خواهر راهزنان نمیتوانند با
آنها بروند .

خانم

راهزن ؟ چه لحنی دخترم ! یک محکوم یک راهزن نیست .
وانگهی من قانون را زیر پا می‌گذارم ، سولانژ من بی‌پروا
و حیل‌گر می‌شوم .

سولانژ

خانم خیلی شجاع هستند .

خانم

هنوز مرا نمیشناسی . تا حالا تو و خواهرت زنی را دیدید
که در مواظبت و مهربانی احاطه شده بود ، به فکر جوشانده
و دانتل‌هایش بود ، ولی پس از مدتها من این عادت را کنار

میگذارم. من قوی هستم و حاضر به جنگ . برای آقا خطر
اعدام وجود ندارد، ولی بهتر است که تا این حد هم خودم
را آماده کنم . من باین هیجان محتاجم تا سریع تر فکر کنم.
تا شاید بتواند اضطرابم را که از امروز در آن پیش میروم از
بین ببرم. تا شاید بتوانم جاسوسان مرموزی را که پلیس
لعنتی ، مأمور تعقیب من کرده است بشناسم .

سوالنثر

زیاد هم نباید ناراحت بشوید . من موارد سخت تری را
دیدم که تبرئه شدند. در دادگاه اکس - آن - پرووانس ...

خانم

موارد سخت تر ؟ تواز جریانش چه خبرداری ؟

سوالنثر

من ؟ هیچ . از روی حرف خانم میگویم . گمان نمی کنم
که جریان خطرناکی باشد ...

خانم

مزخرف میگوئی . وانگهی تو از تبرئه چه خبرداری ؟ مگر
به دادگاه میروی ؟

سوالنثر

من جریانش را میخوانم . جریان مردی را برای شما میگویم
که کار بدتری کرده بود تا ...

خانم

جریان آقا با هیچ جریانی قابل مقایسه نیست . او را به
دزدیهای احمقانه متهم کردند . راضی شدی ؟ به دزدی !
احمقانه ! احمقانه ! درست مثل نامه‌های که سبب بازداشتش
شد .

سو لائز

خانم باید استراحت کنند .

خانم

من خسته هستم . دیگر بس است کسه با من مثل يك آدم
ضعیف رفتار کنید . از امروز ببعد ، دیگر آن اربابی نیستم
که به شما اجازه میداد تا به تنبلی تشویقش کنید . بحال
من نباید گریه کرد گریه‌ی شما برای من غیر قابل تحمل
است . لطف شما خفه‌ام میکند ، خردم میکند ، مرا میکشد
لطفی که پس از سالها نتوانست مهربانی‌ای واقعی بشود ،
و این گلها که درست برای جشن گرفتن چیزی جز عروسی
است ! برای گرم کردنتان فقط آتش کم دارید ! آیا در
سلولش آتش دارد ؟

سو لائز

آتش ندارد ، خانم . واگر منظور خانم اینست که ما از
نزاکت خارج شده‌ایم ...

خانم

ابداً چنین منظوری ندارم .

سولانتر

خانم میل دارند حساب خرج روزانه را به بینند ؟

خانم

عجب ! واقعاً نفهمی ! خیال میکنی فکرم برای حساب
حاضر است؟ آخر سولانتر آنقدر از من متنفری که هر ظرفی
را از من دریغ میکنی؟ به میان کشیدن عدد و صورت حساب
و صورت غذا و خانه و کارخانه ، آنهم وقتی که میخواهم
با غمم تنها باشم ! حالا که به اینجا رسیدی پس دکان دارها
راهم صدا کن !

سولانتر

ماغم شما را میفهمیم .

خانم

نمیخواهم خانه را از غم پرکنم، ولی خوب...

سولانتر

پالتوی خزرا مرتب میکند.

آسترش پاره شده است . فردا به خیاط میدهم .

خانم

باشد . گرچه به زحمتش نمیآرزد . لباس دیگر برایم مهم نیست . وانگهی من يك پیرزنم . سولانژ من يك پیر زن نیستم ؟

سولانژ

فکرهای سیاه دوباره دارند به سرتان میزنند .

خانم

تعجب نکن من عزا دارم . چطور میتوانم به فکر لباس و پالتوی خزم باشم ، درحالیکه آقا زندانی است ؟ اگرخانه بنظرتان خیلی غمگین است ...

سولانژ

اوه ! خانم ...

خانم

دلیل ندارد که در غم شریک باشید ، بشما حق میدهم .

سولانژ

بعد از اینهمه خرابی که خانم در حق ما کرد ، ما خانم را ترك نمیکنیم .

خانم

میدانم سولانژ . خیلی بدبخت بودید ؟

سولانژ

اوه !

خانم

شما کمی مثل بچه‌های من هستید . با شما زندگی برایم کمتر غمگین است . باهم به بیلاق میرویم ، شما در باغ گل میچینید . ولی شما بازی دوست ندارید . بسا اینکه جوانید هرگز نمی‌بخندید . در بیلاق راحت خواهید بود . من نازتان میکنم ، وبعد هرچه را که دارم به شما میدهم . وانگهی چه کم دارید ؟ هیچ و تنها با لباس کهنه هایم میتوانید مثل يك شاهزاده خانم لباس بپوشید . لباسهایم ... بسوی گنجه میرود و به لباسها نگاه میکند . به چه درد میخورد؟ من زندگی مجلل را ترك میکنم .

کله با جوشانده وارد میشود .

کله

جوشانده حاضر است .

خانم

خدا حافظ رقص ، شب نشینی ، تآتر . شما وارث همه‌ی اینها خواهید شد .

کله

خس

لباسها را برای خودتان نگه‌دارید .

خانم

یکه میخورد

چه ؟

کلر

آرام

خانم باید قشنگ ترش را سفارش بدهند .

خانم

چطور سراغ خیاط بروم ؟ داشتم برای خواهرت تعریف میکردم : آقا زندانیست . میدانم که برای روزهای ملاقات باید لباس سیاه بپوشم ، ولی بعد ...

کلر

خانم خیلی شیک خواهند بود . حتی غمشان نیز وسیله‌ی شیک پوشی ایشان خواهد شد .

خانم

هان ؟ حق باتواست . باز هم برای آقا لباس میپوشم . پس حالا باید لباس عزای مخصوص تبعید آقا را بپوشم ؟ خیالی مجلل تر از لباس عزای مرگش . لباسهای تازه و زیباتری بپوشم و شما با پوشیدن لباسهای کهنه‌ام بمن کمک میکنید . شاید با دادن آنها به شما کارخیری در باره‌ی آقا بکنم . کسی چه میداند .

کلر

ولی ، خانم ...

سولانژ

خانم . جوشانده حاضر است .

خانم

بگذارش آنجا . الان میخورمش . لباسهای من مال شما .
همه را بشما میدهم .

کلر

هرگز نمیتوانیم جای خانم را بگیریم . اگر خانم میدانست
که در مرتب کردن گنجهایش چه دقتی میکنیم !
گنجهای خانم برای ما مثل محراب باکریه مقدس است .
وقتی بازش میکنیم ...

سولانژ

خشن

جوشانده سرد میشود .

کلر

وقتی هردو درش را باز میکنیم ، انگار برای ما روز جشن
است . ما حتی چرئت نگاه کردن به لباسهای خانم را نداریم ،
حقیقتش را نداریم . گنجهای خانم مقدس است ، چون جای
لباسهای خانم است .

سولانژ

شما پر حرفی میکنید و خانم خسته میشوند .

خانم

افسون زیبای من . لباس مخمل قرمز را نوازش میکند . زیباتر از
همه ، زیبای بیچاره ، تمام شد . لاون طرحش را برای من

ریخته بود. مخصوصاً برای من . بیا! مال شما. بشما هدیه
میکنم ، کلر ! لباس را به کلر میدهد و باز درگنجه میگردد .

کلر

اوه ! واقعاً خانم ، بمن میدهند ؟

خانم

به شیرینی لبخند میزند .

البته . بتو که گفتم .

سولانژ

خانم خیلی خوبند. به کلر . از خانم تشکر کنید. مدتها بود
که از آن خوششان میآمد.

کلر

هیچوقت جرئت نمیکنم بپوشم . چه قدر قشنگ است .

خانم

میتوانی کوتاهش کنی . ازدامنش میشود آستین درست کرد،
خیلی هم گرم میشود. من شما را میشناسم، برای شما پارچه‌ی
کلفت لازم است . و به تو ، سولانژ ، به تو چه بدهم ؟
خوب. به توهم ... بیا این پوست روباه . آنها را بر میدارد
وروی صندلی راحتی وسط صحنه میگذارد .

کلر

اوه ! پالتوی رژه !

خانم

چه رژه‌ای؟

سولانژ

منظور کالر اینست که خانم این لباس را در جشنهای مهم
میپوشند .

خانم

ابدأ . خوب ، شما خیلی شانس دارید که به شما لباس
میدهم . من اگر بخواهم باید بخرم . ولی من گرانتیرش را
سفارش میدهم تا عزای آقا هر چه پر شکوه‌تر باشد .

کالر

خانم زیبا هستند ا

خانم

نه، نه، تشکر نکنید. اینقدر خوب است که آدم اطرافیان
را خوشحال کند . و من که کاری جز خوبی کردن ندارم ا
باید آدم خیلی بدجنس باشد که بمن بدی کند و انگهی برای
چه ؟ من فکر میکردم که بوسیله‌ی زندگی ، بوسیله‌ی
ارادت شما ، خیلی خوب محافظت می‌شوم . بوسیله‌ی آقا
بخوبی محافظت می‌شوم. هیچ کدام از این دوستان نمیتوانند
حصار بلندی در مقابل ناامیدی باشند. من ناامیدم ! نامه‌ها !
نامه‌هایی که فقط من از آن خبردارم - سولانژ ؟

سولانژ
بخواهرش تعظیم میکند

بله، خانم .

خانم

بهت زده .

چی؟ اوه! تو، به کلر تعظیم میکنی؟ چقدر مضحك است!
فکر نمیکردم اینقدر شوخ باشید .

کلر

جوشانده ، خانم .

خانم

سولانژ ، میخواستم ... عجب! باز چه کسی به کلید گنجبه
دست زد؟ میخواستم نظرت را بدانم . چه کسی این نامه‌ها
را فرستاده است؟ واضح است که نظری ندارید . شما هم
مثل من هستید . گیج هستید . ولی عزیزان من حقیقت
بالاخره آشکار میشود . آقا از این راز سر در می‌آورد .
میخواهم که خطر را آزمایش کنند و بفهمند که چه کسی توانسته
است چنین توطئه‌ای بکند . گوشی تلفن . . . چه کسی
به گوشی دست زد و چرا؟ کسی تلفن کرد؟

سکوت .

کلر

کار من است، وقتیکه آقا...

خانم

آقا؟ کدام آقا؟ کلساكت. حرف بزنید؟

سولانژ

وقتیکه آقا تلفن کرد .

خانم

چه میگوئی؟ از زندان؟ آقا از زندان تلفن کرد؟

کلر

ما میخواستیم به خانم مژده بدهیم .

سولانژ

به آقا آزادی موقت دادند .

کلر

و در بیل بوکه منتظر خانم است .

سولانژ

اوه ! اگر خانم میدانستید .

کلر

خانم هرگز مارا نمی بخشند .

خانم

بلند میشود

و شما که حرفی نمیزدید! يك تا کسی . سولانژ زود ، زود ،
يك تا کسی . زود باش . بدو بدو . سولانژ را به خارج اتاق میراند .

پالتوی خزم! بجنب! شما دیوانه‌اید، یا من دارم دیوانه
میشوم. پالتوی خزش را میپوشد. به کلمر: چه وقت تلفن کرد؟

کلمر

با صدای بیگناه.

پنج دقیقه قبل از ورود خانم.

خانم

میبایست بمن میگفتید. جوشاننده هم که سرد شد. ابدأ
نمیتوانم منتظر مراجعت سولانژ بشوم. اوه! چه گفت؟

کلمر

هیچ. همان چیزی که به شما گفتم. خیلی آرام بود.

خانم

آه! او همیشه آرام است. حتی حکم اعدام هم برایش
بی تفاوت است. این یک طبیعت است. بعد؟

کلمر

هیچ گفت که دادگاه آزادش کرد.

خانم

چطور میشود نصف شب از زندان بیرون آمد؟ قاضی‌ها تا
این وقت شب هم کار میکنند؟

کلمر

گاهی حتی دیرتر.

خانم

حتی دیرتر؟ تو چطور خبرداری؟

کلر

من بگریان واردم . من کتاب پلیسی میخوانم .

خانم

آه! راستی؟ خیلی عجیب است . کلر واقعا تو دختر مضحکی هستی . به گردن بند - ساعتش نگاه میکند . چطور دیر کرده است . سکوت طولانی . فراموش نکن که بدهی آسترپالتوی خزم را بدوزند .

کلر

فردا پیش خیاط میبرمش . سکوت طولانی .

خانم

و حساب؟ حساب خرج روزانه . وقت دارم . بیارش .

کلر

پهلوی سولانژ است.

خانم

درست است . خیلی گیجم - فردا میبینم . به کلر نگاه میکنند . کمی بیا جلو ! جلو بیا ! چه بزرگ . . . بزرگ کسردی ! خندان . چه ، کلر ، توهم بزرگ میکنی !

کلر

بسیار ناراحت .

خانم ...

خانم

آه ! انکار نکن ! وانگهی حق داری . زندگی کن دخترم .
زندگی کن . بافتخار چه کسی بزرگ کردی ؟ راست بگو ؟

کلر

کمی پودرزدم .

خانم

اینکه پودر نیست ، سرخاب است . «خاکستر رز» است .
سرخابی که دیگر بکار نمیبرم . حق داری هنوز جوانی ،
خود ترا قشنگ کن دخترم . خودت را درست کن .
یک گل میان موی کلر فرو میکند . باز به گردن بند - و به ساعتش نگاه
میکند . چکار میکند ؟ نصف شب است و هنوز نیامده
است !

کلر

تا کسی کم است . باید تا ایستگاه تا کسی برود .

خانم

راستی ؟ حساب وقت را ندارم ، خوشبختی دیوانه‌ام
کرده است . این وقت شب آقا تلفن کرد و گفت که آزاد
شده است .

کلر

بهتر است خانم بنشینند میروم جوشانده را گرم کنم .
میخواهد خارج شود .

خانم

نه، تشنه نیستم. امشب ما شامپانی میخوریم . امشب منزل
نمیآئیم .

کلر

کمی جوشانده ...

خانم

خندان

من باندازه‌ی کافی عصبانی هستم .

کلر

واضح است .

خانم

شما ، مخصوصاً تو و سولانژ منتظر نباشید . فوراً بروید و
بخوابید . ناگهان شماطه را می‌بیند . چه ... ساعت؟ اینجا
چه میکنند؟ این از کجا آمد!

کلر

بسیار ناراحت

ساعت؟ این ساعت آشپزخانه است .

خانم

چه؟ من هرگز ندیده بودمش .

کلر

ساعتش را بر میدارد
روی قفسه بود مدت‌هاست که آنجاست .

خانم

با لبخند

درست است. من کمی از حال آشپزخانه بیخبرم . آنجا جای
شماست ، مال شماست ، شما صاحب آنجا هستید، ولی من
متعجبم که چرا ساعت را اینجا آوردید ؟

کلر

کار سولانژ است. برای اینکه اتفاقاً مرتب کند . او هرگز
بساعت دیواری اطمینان ندارد .

خانم

با لبخند

سولانژ نفس وقت شناسی است . با وفاترین خدمتکاران
بمن خدمت میکنند .

کلر

ما عاشق خانم هستیم .

خانم

بسوی پنجره میرود

باید هم باشید . چه کاری که برایتان نکردم ؟

خارج میشود

کلر

تنها و تلخ

خانم مارا مثل شاهزاده‌ها لباس پوشانید . خانم از کلر یا

سولانژ نگهداری کرد. چرا که خانم همیشه ما را باهم اشتباه
میکند. خانم ما را در خوبی اش غرق کرد. خانم اجازه داد
که ما، من و خواهرم، باهم زندگی کنیم. چیزهای کوچکی
را که دیگر لازم نداشت بما بخشید. و تحمل میکند که
یکشنبه‌ها به کلیسا برویم و جای ما نزدیک او باشد.

خانم

گوش کن! گوش کن!

کلر

آب مقدس را که بطرفش میگیریم قبول میکند و گاهی با
نوک دستکش کمی بما میدهد!

خانم

تا کسی ا میاید. هان چه میگوئی؟

کلر

باصدای بلند -

خوبیهای خانم را میشمرم.

خانم

وارد میشود بالبخند

چه افتخاری! چه افتخاری... و چه بی‌مبالاتی ای
روی مبل دست میکشد. شما اینجا را پر از گل میکنید ولی
مبل‌ها را پاک نمیکنید.

کلر

خانم از کار ما راضی نیستند؟

خانم

خیلی هم راضی هستم کلر . من میروم .

کلر

گرچه جوشانده سرد است ولی خانم کمی میخورند .

خانم

خندان بر روی او خم میشود

تو میخواهی مرا با جوشانده و گل و مواظبت هایت بکشی .

امشب ...

کلر

تمنا میکند

فقط کمی ...

خانم

امشب من شامپانی میخورم . بسوی سینی جوشانده میرود .

کلر آهسته به جوشانده نزدیک میشود . جوشانده ! آنهم با

ظروف مهمانی ! به چه مناسبت .

کلر

خانم ...

خانم

این گلها را بردارید . به اتاق خودتان ببرید ، استراحت

کنید . برمیگردد . انگار میخواهد خارج شود . آقا آزاد است !

آقا آزاد است ! آقا آزاد است و من پهلوی او میروم .

کلر

خانم . . .

خانم

فرار میکند

این گلهارا ببرید! در پشت سرش صدا میکند.

کلر

تنها

چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند! ولی ما حق ناشناس نیستیم و در اتااقمان همانطور که خانم دستور داده اند برایش دعا میکنیم. هیچوقت صدا بلند نمیکنیم و حتی جلوی او جرئت نداریم بهمدیگرتوبگوییم. خانم ما را بامهربانی شان میکشند! خانم با خوبی شان مسمومان میکنند. چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند! هر یکشنبه بما اجازه میدهند که در حمام خودشان استحمام کنیم. گاهی يك قرص بمامیدهند. ما را از گلهای پوسیده بار میکنند. خانم بر ایمان جوشانده درست میکنند. خانم از آقا با ماحرف میزنند و ما را حسود میکنند. چون خانم خوبند! خانم قشنگند! خانم مهربانند!

سولانژ

نخورد؟ واضح است. منتظرش بودم. دستت درد نکند.

کلر

دلم مینخواست جای من بودی.

سولانژ

میتوانی مسخره‌ام کنی . خانم فرار کرد. کلر، خانم از دست ما در رفت ! چطور گذاشتی فرار کند؟ حالا آقا را میبیند و همه چیز را میفهمد . ما بیچاره شدیم .

کلر

اینقدر سرزنش نکن . من گارده‌نال را در جوشانده ریختم ولی نخواست بخورد . تقصیر من است ...

سولانژ

مثل همیشه .

کلر

... که گلوی تو از دادن خبر آزادی آقا داشت آتش میگرفت ؟

سولانژ

تو اول شروع کردی ...

کلر

و تو تمامش کردی .

سولانژ

کار دیگری نمیتوانستم بکنم -- میخواستم حرفی نزنم... آه ! حالا متهمم نکن . من همه کار کردم تا تو موفق بشوی . برای اینکه وقت انجام کارت را داشته باشی ، تا آنجا که ممکن بود آهسته از پلکان پائین رفتم ، به خلوت‌ترین

خیابانها رفتم ، آنقدر تا کسی از جلویم رد شد که نتوانستم
صدا نسکنم . گمان می کنم بی آنکه بفهمم یکی را
نگهداشتم . ولی در حالیکه من طول میدادم تو همه چیز
را خراب کردی . تو گذاشتی خانم برود . چاره‌ای جز فرار
نداریم . اسباب‌هایمان را ببریم . . . خودمان را نجات
بدهیم . . .

کلر

تمام حیلها بیفایده بود . ما لعنت شده‌ایم .

سولانژ

لعنت شده ! باز مزخرفات شروع شد .

کلر

خودت میدانی چه می‌گویم . خوب میدانی که اشیاء ما را
رها میکنند .

سولانژ

خیال میکنی که اشیاء به فکر ما هستند !

کلر

کارشان همین است . بما خیانت میکنند . و حتی باید خیلی
گناهکار باشیم که با چنین حرارتی متهمان میکنند . کم
مانده بود که همه چیز را به خانم بگویند . بعد از تلفن ،
نوبت دهانمان بود که بما خیانت کند . تو مثل من شاهد
کشفیات خانم نبودی ، چون من دیدمش که مستقیماً

بطرف آشکار کردن راز میرفت . هیچ چیز را حدس نزد ولی همه را حس میکرد .

سولانژ

و آنوقت تو گذاشتی برود !

کلر

سولانژ ، من خانم را دیدم ، دیدمش که ساعت آشپزخانه را که فراموش کرده بودیم سر جایش بگذاریم ، کشف کند ، پودر روی میز آرایش را کشف کند ، سرخاب صورتم را که خوب پاک نشده بود کشف کند . و حتی کشف کند که ما رمان پلیسی میخوانیم . دایم کشف میکرد و من ، تنها ، همه‌ی اینها را تحمل میکردم ، و تنها شاهد سقوطمان بودم !

سولانژ

باید رفت . اسبابمان را ببریم . زود کلر ، زود . . . ترن بگیریم . . . کشتی بگیریم .

کلر

کجا برویم؟ پهلوی چه کسی؟ من قوت بردن يك چمدان را هم ندارم .

سولانژ

برویم . هر جا که باشد . با هر کسی که باشد .

کلر

کجا برویم؟ برای گذراندن زندگی چه بکنیم . ما فقیریم .

سولانژ

باطرافش نگاه میکند .

کلر، ببریم ... ببریم ...

کلر

پول؟ من اجازه نمی‌دهم . ما دزد نیستیم . پلیس خیلی زود پیدایمان می‌کند . خود پول ما را لو می‌دهد . سولانژ، وقتی دیدم که اشیاء یکی بعد از دیگری ما را لو می‌دهند دیگر من از آنها می‌ترسم . کمترین اشتباهی گیرمان خواهد انداخت

سولانژ

به جهنم ، همه چیز به درك . فقط باید راه فرار را پیدا کنیم .

کلر

ما از دست رفتیم ... دیگر دیر است .

سولانژ

امیدوارم نخواهی که در این اضطراب باقی بمانیم . فردا هر دو می‌آیند ، می‌فهمند که نامه را چه کسی فرستاد . همه چیز را می‌فهمند! همه چیز را! مگر ندیدی که چطور از شادی برق می‌زد! مگر پائین رفتنش را از پلکان! راه رفتن

پیروزمندانه اش را ! خوشبختی ی هولناکش را ندیدی؟
شادی اش از خجالت ما است. پیروزی اش سرخی شرمندگی
ما است ! پالتوی پوستش ... آه ! پالتوی پوستش را هم
برد !

کلر

خیلی خسته ام !

سولانژ

درست وقت آه و ناله هم هست . ظرافت شما سر بزنگاه
نمایان می شود .

کلر

خیلی خسته !

سولانژ

واضح است . وقتی خانم بیگناه است کلفت ها مقصرند.
بیگناه بودن خانم هم خیلی ساده است ! ولی من ، اگر
مأمور کشتن شما بودم ، قسم می خورم که کار را به آخر
می رساندم !

کلر

آخر ، سولانژ ...

سولانژ

به آخر ! این جوشانده ی زهر آلود ، این جوشانده ای که از

خوردنش امتناع میکنید ، من دهانتان را باز میکنم و آنرا
در حلقتان می ریزم. شما نمی خواهید بمیرید! آنوقت که من
جلوی شما زانو زده بودم و با دستهای ملتمس دامن لباستان
را می بوسیدم!

کلر

تا آخر رفتن آنقدر هم آسان نبود.

سولانژ

راستی؟ میتوانستم زندگی را بشما تنگت کنم. کاری میکردم
که با التماس این زهر را از من بخواهید. و شاید هم از شما
دریغ می کردم. از هر نظر زندگی برایتان غیر قابل
تحمل میشد.

کلر

کلر یا سولانژ ، شما عصبانی ام میکنید. کلر یا سولانژ !
چون همیشه شما را با هم اشتباه میکنم ، شما عصبانی ام
میکنید ، خشمگینم میکنید ، چون من شما را علت همه
بدبختیهایمان میدانم .

سولانژ

جرأت دارید تکرار کنید .

کلر

من شما را به وحشتناکترین جنایات متهم میکنم .

سولانتر

شما دیوانه‌اید! یا مستید! چون جنایتی وجود ندارد.
کلر به تو قدغن میکنم که ما را به جنایت معینی متهم کنی.

کلر

ما این جنایت را خلاق میکنیم، چون... در پشت پاراوان
نفس نفس میزند. شما میخواستید بمن توهین کنید! ناراحت
نشوید! بصورت تم تف کنید! لجن مالم کنید.

سولانتر

شما زیبا هستید!

کلر

تعارف را کنار بگذارید. شما مدتهاست که ارزش دروغها
و تردیدهایی را از بین برده‌اید که باعث دگرگونی‌های
وجود میشوند! زود باش! زود باش! من دیگر طاقت خجالت
و سرافکنندگی ندارم. همه می‌توانند حرفهایمان را بشنوند،
بخندند، شانه بالا بیاندازند و ما را دیوانه و حسود بدانند
ومن، کلر، از اشتیاق می‌لرزیم و می‌خواهم از خوشحالی
شیشه بکشم!

سولانتر

شما زیبا هستید!

کلر

فحش بده.

سولانژ

شما زیبا هستید .

کلر

بگذریم : از مقدمه بگذریم . فحش بده .

سولانژ

شما افسونم میکنید . هرگز نمیتوانم .

کلر

گفتم فحش بده . با این لباسی که به تنم کرده‌اید انتظار نداشته باشید که من منتظر تعریفهای شما باشم . مرا از فحش ، توهین ، تف ، بپوشانید !

سولانژ

بمن کمک کنید .

کلر

من از کلفتها متنفرم . من از آدم بیشراف و پست نفرت دارم . کلفتها آدم نیستند . گذرانند ؛ بخاری هستند که به اتاقهایمان ، به راهروهایمان داخل می‌شوند . در ما نفوذ میکنند ، وارد دهانمان میشوند و فاسدمان می‌کنند . من ، من شما را قی می‌کنم . حرکت سولانژ برای رفتن به جلوی پنجره . اینجا بمان .

سولانژ

به اتاقم میروم ...

کلر

میدانم که وجودشان مثل گور کن و کناس و پلیس لازم است . ولی اینها نیستند که این دنیای قشنگ را به گه میکشند .

سولانژ

ادامه بدهید . ادامه بدهید .

کلر

دهان شما وحشت و پشیمانی است ، آرنج شما چین خورده است ، بدنتان برای پوشیدن لباس مستعمل ما است . شما آینه‌ای هستید که ما را دگرگون میکند . شما دریچه‌ی اطمینان و درد و سرافکنندگی ما هستید .

سولانژ

ادامه بدهید . ادامه بدهید .

کلر

دیگر تحمل ندارم . عجله کن ، خواهش می‌کنم . شما ... شما ... خدایا ، خالی شدم دیگر پیدانمی‌کنم . دیگر فحشی ندارم . کلر ، شما جانم را به لب رساندید !

سولانژ

بگذارید بروم . ما به همه میگوییم . باید برای دیدن ما
کنار پنجره بیایند . باید بحرف ما گوش کنند . پنجره را
باز میکند ولی کله او را بدون اتاق میکشاند .

کله

مردم ساختمان روبرو ما را می بینند .

سولانژ

روی بالکن

خدا کند . هوا خوب است . باد تحریکم میکند !

کله

سولانژ! سولانژ پهلوی من بمان . بیا تو !

سولانژ

من عقلم را از دست ندادم . خانم ، آواز قناری داشت .
فاسق داشت . شیرفروش داشت .

کله

سولانژ...

سولانژ

ساکت ! شیر فروش صبحش ، پیک سحرش ، زنگ
گوشنوازش ، آقای رنگ پریده و خوشگلش ، ولی تمام
شد . دیگر وقت رقص است .

کلر

چه میکنی؟

سولانژ

شکوهمند

من این جریان را قطع میکنم . زانوبزن !

کلر

سولانژ...

سولانژ

زانوبزن !

کلر

داری خیلی پیش میروی !

سولانژ

زانو بزن ! چون من از عاقبتم خبردارم .

کلر

شما مرا میکشید !

سولانژ

بسوی او می‌رود

امیدوارم . نومیدی سرکشم میکند . به هر کاری قادر

آه ! ما لعنت شده بودیم !

کلر

خفه شو !

سولانژ

شما نخواستید تا جنایت پیش بروید .

کلر

سولانژ !

سولانژ

حرکت نکنید ! که خانم حرفهایم را گوش کنند . شما اجازه دادید که فرار کند . شما ! آه ! چه حیف که نمی‌توانم تمام نفرتم را باو نشان بدهم ، که نمیتوانم تمام شکنجه‌هایمان را برایش بگویم . ولی تو ، تنبل و بی‌شعور ، تو گذاشتی فرار کند . حالا دارد شامپانی مزه مزه می‌کند ! حرکت نکنید ! مرگ حاضر است و در کمین ما است !

کلر

بگذار بروم .

سولانژ

حرکت نکنید . خانم ، شاید منم همراه شما ، شجاعت لودادن خواهرم و درعین حال ، هدایت خودم را به سوی مرگ پیدا کنم .

کلر

میخواهی چه بکنی ! با این کارها عاقبتمان چه می‌شود ؟

سولانژ

کلر ، خواهش میکنم به من جواب بده .

کلر

سولانژ، بس کنیم . من دیگر طاقت ندارم . ولم کن .

سولانژ

عزیزم ، من ، تنها ، ادامه می‌دهم . تنها . حرکت نکنید .
وقتی وسایلی به این خوبی داشتید ، امکان نداشت که خانم
بتواند فرار کند . بسوی کلر می‌رود ولی اینبار میخواهم کار
دختری باین تنبلی را تمام کنم .

کلر

سولانژ! سولانژ! کمک کنید !

سولانژ

اگر میخواهید، فریاد بزنید! خانم، آخرین فریادتانرا بزنید!
کلر را که در گوشه‌ای بروی خود جمع شده است فشار میدهد.
بالاخره ! خانم مرد ! روی لینولیموم افتاده است . . . با
دستکش آشپزخانه خفه شده است. خانم میتواند بنشینند!
خانم میتوانند مرا! «مادموازل سولانژ» خطاب کنند . البته
به علت کاری است که کردم. از این به بعد خانم و آقا بهمن
مادموازل سولانژ لومرسیه می‌گویند . . . خانم میبایست
این لباس سیاه را بکنند . مضحک است . صدای خانم را
تقلید میکند . به بینید برای کلفتتم لباس عزا پوشیدم. وقت
برگشت از گورستان ، تمام خدمتکاران محله در مقابلم رژه
میروند ، انگار که من جزو خانواده بودم . اغلب طوری

رفتار کردم که انگار او نیز جزو خانواده بود. و مژده شوخی را تا به آخر ادامه میدهد. اوه! ... من با خانم برابرم و سربلند راه میروم ... میخندد. نه، آقای باز پرس، نه... شما از کار من هیچ چیز نخواهید دانست. از کار مشترکمان هیچ چیز نخواهید دانست. از همکاری ما برای جنایت هیچ چیز نخواهید دانست ... لباسها؟ اوه! خانم میتوانند برای خودشان نگهدارند. من و خواهرم لباسهای خودمان را داریم. همانهایی که شب مخفیانه میپوشیم. حالا من، لباس خودم را دارم و با شما برابرم. من، لباس قرمز جانی‌ها را دارم. آقا را میخندانم؟ باعث خنده‌ی آقا میشوم؟ خیال می‌کنند دیوانه‌ام. فکر میکنم کلفتها باید خیلی خوش سلیقه باشند تا حرکاتی را که مخصوص خانم است انجام ندهند! واقعا مرا میبخشد؟ او نفس خوبی است، میخواست سر عظمت با من بجنگد. ولی من وحشی ترش را رام کردم ... خانم متوجه‌ی تنهایی من میشوند! بالاخره! حالا من تنها هستم. ترسناک است. من میتوانم بیرحمانه با شما حرف بزنم ولی میتوانم خوب هم باشم... این ترس خانم جبران میشود. میان عطرها و گله‌ها و لباسهایش، لباس سفیدی را که در شب نشینی‌ی ابرا میپوشد، لباس سفیدی که من همیشه باو قدغن کردم، و در میان جواهرات

و فاسق‌هایش ، خیلی هم خوب جبران میشود . من ، من ، من
خواهرم را دارم . بله ، جرئت میکنم درباره‌اش حرف
بزنم . من جرئت میکنم ، خانم . من جرئت همه چیز را
دارم ، وچه کسی ، چه کسی میتواند ساکت کند؟ چه کسی
جرئت دارد به من بگوید «دخترم؟» من خدمت کردم .
من حرکاتی را که لازمی خدمتگزاری است انجام دادم .
من به خانم لبخند زدم ، برای درست کردن رختخواب ،
برای شستن کاشی ، برای پاک کردن سبزی ، برای گوش
دادن از پشت در ، برای نگاه کردن از سوراخ قفل ، پشت
نخم کردم . ولی حالا سرپا میایستم . استوار میمانم . من
آدم خفه کن هستم . مادموازل سولانژ . همانکه خواهرش
را خفه کرد ! ساکت شوم؟ خانم واقعاً حساسند ! ولی دلم
برای خانم میسوزد . دلم برای پوست سفید ، پوست
ابریشمی ، گوش کوچک و مشت کوچکش میسوزد... من
مرغ سیاه هستم . من دادرسان خودم را دارم . من به پلیس
متعلقم . کلر؟ او واقعاً خانم را خیلی ، خیلی دوست
داشت ! ... نه ، آقای بازپرس ، من جلوی آنها هیچ
نمیگویم . این چیزها فقط به ما مربوط است ... بله ،
کوچولو ، این شب ما است ! يك سيگار روشن میکند و ناشیانه
میکشد . بر اثر دود سرفه میکند . نه شما ، نه هیچکس چیزی

نخواهد دانست، جز اینکه اینبار سولانژ تا آخر رفت. شما
او را با لباس قرمز خواهید دید. او می‌خواهد برود.
سولانژ به سوی پنجره می‌رود آنرا باز می‌کند، و روی بالکن می‌رود
و جملات زیر را پشت به تماشاچی و رو به شب می‌گوید، نسیمی
پرده را می‌لرزاند. می‌رود. از پلکان بزرگ سر از زیر می‌شود.
پلیس همراهش است. روی بالکن بیایید و رفتنش را در
میان توبه‌کاران سیاه تماشا کنید. ظهر است. مشعل نه منی
به دست دارد. جلاد پهلوی اوست و در گوشش حرف
عشق زمزمه می‌کند. جلاد پهلوی من است! می‌خندد. تمام
کلفت‌های محله، تمام خدمتکارانی که کلر رابه منزل ابدی
مشایعت کردند، همراهی‌اش می‌کنند. به خارج نگاه می‌کنند.
تاج گل دسته‌گل و علم و کتل می‌آورند، ناقوس می‌زنند. تشریفات
تدفین برگزار می‌شود. قشنگ است، نه؟ اول سرپیشخدمت‌ها
با فراك بدون برگردان ابریشمی ی بقه، با تاج گل هایشان
می‌آیند. بعد پادوها و نوکرها با بقیه‌ی کوتاه و جوراب سفید،
با تاج گل‌هایشان می‌آیند. بعد پیشخدمت‌ها و بعد کلفت‌ها با
علامات خانوادگی ما می‌آیند. بعد دربانان و بعد نمایندگان
آسمان می‌آیند، و من راهنمایی‌شان می‌کنم. جلاد بغلم
می‌کند. آنها مرا صدا می‌کنند. من رنگت پریده‌ام به سوی
مرگ می‌روم! داخل می‌شود. چه گلی! تدفینش خوب بود،

نه؟ اوه! کلر، کلر کوچک و بیچاره‌ی من! حق حق میکند و خود را در صندلی راحتی میاندازد. بلند میشود. خانم، بیفایده است. من از پلیس اطاعت میکنم. فقط او مرا میفهمد. پلیس نیز به دنیای مطرودین تعلق دارد. کلر که فقط توسط تماشاچیان دیده میشود آرنج خود را بدستگیره‌ی در آشپزخانه گذاشته و به حرفهای خواهرش گوش میدهد. حالا ما مادموازل سولانژ لو مرسیه هستیم. زنی که لو مرسیه. لو مرسیه. جانی معروف. خسته. کلر، ما از دست رفته‌ایم.

کلر

نالان و باصدای خانم.

پنجره را ببندید و پرده‌ها را بکشید. بسیار خوب.

سولانژ

دیروقت است. همه خوابیده‌اند. دیگر ادامه ندهیم.

کلر

با دست امر به سکوت میکند

کلر، برایم جوشانده بریزید.

کلر

اما...

کلر

گفتم جوشانده بریزید.

سولانژ

ما از نخستگی داریم می‌میریم. باید تمام کنیم.

در صندلی راحتی می‌نشیند.

کلر

آه ! نه ! کلفتتم ، شما خیال میکنید سلامت در خواهید رفت ! خیلی آسان است که آدم با باد توطئه بچیند و شب را همدست خودش بکند .

سولانژ

آخر ...

کلر

بحث نکن . من باید ترتیب این آخرین لحظات را بدهم . سولانژ تو مرا در خودت نگه خواهی داشت .

سولانژ

نه ! نه ! تو دیوانه‌ای . ما میرویم ! زود باش کلر . اینجا نمائیم . خانه زهر آلود است .

کلر

بمان .

سولانژ

کلر ، مگر نمی بینی چقدر ضعیفم ؟ چقدر رنگت پریده‌ام ؟

کلر

تو ترسوای . از من اطاعت کن . سولانژ مادر سر آغازیم . ما تا آخر خواهیم رفت . تو تنها وجود هر دوی ما را خواهی داشت . برای اینکار باید خیلی قوی باشی . در زندان

هیچکس نمی فهمد که من مخفیانه همراه تو هستم. مخصوصاً
وقتی محکوم شدی فراموش نکن که مرا در خود داری .
آنهم بطرز بسیار گرانبھائی . ما زیبا و آزاد و خوشحال
خواهیم بود . سولانژ حتی يك دقیقه همراه نباید تلف کنیم.
با من تکرار کن ...

سولانژ

بگو ، ولی خیلی آهسته .

کلر

ماشینی

خانم باید جوشانده شان را بخورند .

سولانژ

خشن

نه ، نمیخواهم .

کلر

مچش را بگیرد

پتیاره ! تکرار کن . خانم باید جوشانده شانرا بخورند.

سولانژ

خانم جوشانده شان را میخورند ...

کلر

چون باید بخوابند ...

سولانتر

چون باید بخوابند ...

کلر

و من بیدار بمانم .

سولانتر

و من بیدار بمانم .

کلر

روی تخت خواب خانم می خوابد

تکرار میکنم . دیگر حرفم را قطع نکن . بمن گوش میدهی؟

از من اطاعت میکنی؟ سولانتر با سر تصدیق میکند، تکرار

میکنم ! جوشاندهی من !

سولانتر

ابا میکند

آخر ...

کلر

گفتم ! جوشاندهی من .

سولانتر

ولی خانم ...

کلر

بسیار خوب ادامه بده .

سولانژ

ولی خانم ، سرد شده است.

کلمر

باشد ، خواهم خورد . بده . سولانژ سینی را نزد او می برد
و تو آنرا در بهترین و قیمتی ترین فنجانها ریختی . . .
فنجان را برداشته و میخورد . درحالیکه سولانژ روبه تماشای چپان
بی حرکت ایستاده است وانگار به دستش دست بند زده اند .

چاپ این کتاب در هزار نسخه
در تیرماه ۱۳۴۷ در سازمان
چاپ پارس به پایان رسید .
شماره کتابخانه ملی ۵۳۳ .

از مجموعه قلمرو

۱. جوی و دیوار و تشنه

ابراهیم گلستان

۲. شکار سایه

ابراهیم گلستان

۳. کشتی شکسته‌ها

ترجمه ابراهیم گلستان

۴. ویکنت شقه شده

ایتالو کالوینو

ترجمه بهمن محمص

۵. فیل

سلاومیر مروژک

ترجمه فخری گلستان